

پلورالیسم و چپ

رسول آرام در صفحه 19

نه "اعمال رهبری" و "نه خود رهبری"؛
پس کدام "رهبری"؟

تقی روزبه در صفحه 20

ترک انداختن در سرمایه داری و ستیز با دولت

صفحاتی از کتاب جدید جان هالووی

مقدمه و ترجمه : پیران آزاد

در صفحه 2

چپ و جنبش دمکراتیک حاضر در ایران

فرامرز دادور

در صفحه 8

"اعمال رهبری" یا "خود رهبری"

تقی روزبه

در صفحه 11

نه "اعمال رهبری" نه "خود رهبری" نقدی بر آرای رفیق تقی روزبه

بخش اول و دوم

حشمت محسنی

در صفحه 12

پیروزی در گرو به میدان آمدن طبقه کارگر است!

پارسا نیک جو در صفحه 17

برنامه و رابطه اش با عمل !

رحمت خشکدامن در صفحه 18

= با ما ارتباط بگیرید =

سایت راه کارگر

www.rahekaregar.com

ایمیل سایت

site@rahekaregar.com

روابط عمومی

public@rahekaregar.com

رادیوبرابری

www.radiobarabari.net

ایمیل رادیو

info@radiobarabari.net

تلویزیون برابری

www.radiobarabari.net/tvbarabari.htm

تلفن 49 - 40 - 66851310

توجه : مواضع عمومی سازمان ما در بیانیه ها، مصوبات و اسناد با امضای نهادهای سازمان طرح می شوند. مقالات با امضای فردی و یا مطالب مطروحه در مصاحبه ها لزوماً مواضع سازمان ما نیستند.

ترک انداختن در سرمایه داری و ستیز با دولت

صفحاتی از کتاب جدید جان هالووی

مقدمه و ترجمه : پیران آزاد

مقدمه

بحث در مورد " دولت " و چه گونگی برخورد به آن یکبار دیگر در میان مبارزان ضد سرمایه داری در سطح جهانی در دوره اخیر گل کرده است. و در دوره ای که خیزش انقلابی مردم در ایران همه چیز را در معرض تحول قرار داده اهمیت این موضوع برای ما دوچندان میشود. در تمام قرن گذشته هم همیشه این بحث اینجا و آنجا مطرح بوده است. اما عمل و فکر جنبشهای جدید اجتماعی که برای پیش برد امر خود بر دولت - مداری متمرکز نیستند و در مناسبات درونی خود هم از روالها و ساختارهای دولت - مدار پرهیز می کنند، این بحث را زنده کرده است؛ و بسیاری از مقبولات قرن گذشته را که " علم سوسیالیسم " شده بود به چالش کشیده است.

مسئله کلیدی، جایگاه و نقش دولت در مبارزه برای رهائی از بند و سلطه سرمایه داری و خلق " دنیای دیگر " است. سنوآل اینست که اگر دولت ارگان سرمایه و شکلی از مناسبات اجتماعی آن است و بنابراین ماشین و دستگاه خنثی ای نیست، آیا می تواند از منطق و کارکرد خود دور شود و در خدمت نفی مناسباتی که آن را پدید آورده و پرورنده در آید؟ به عبارت دیگر آیا می توان از دستگاهی که منطق و ساختارش بر مبنای جدا کردن قدرت انسانها از آنها و متراکم کردن آن در خود برای اعمال سلطه سرمایه بر آنها و حفظ منافع اقلیت محدودی است، برای قدرتمند کردن انسان زیر سلطه و برای خود رهائی از سلطه سرمایه استفاده کرد؟ یعنی آیا می توان این دستگاه را تصرف کرد و از آن به ضد خودش و برای زوال خودش استفاده کرد؟ علاوه بر این، بخش دیگر سنوآل و مسئله آن است که اگر نتوان از دولت چنین استفاده ای کرد آیا درست است که مبارزه مان علیه مناسبات سرمایه داری را بر مبنای تصرف دولت شکل بدهیم یا آنکه می باید مبارزه برای تلاشی قدرت متراکم دولت و درهم شکستن این دستگاه قدرت را پیش بریم؟ آیا تجربه قرن گذشته نشان نداده که برای زوال و در هم شکستن ماشین دولت می باید زمینه آنرا در جریان مبارزه علیه دولت و پیش از سرنگون شدن قدرت دولتی فراهم آورد؟ در این صورت آیا مجازیم که منطق ساختار و روالهای مناسبات دولتی، مانند سلسله مراتب، نخه گراتی، تمرکز... را در سازماندهی مبارزه خودمان علیه دولت بکار گیریم و آنرا تکرار کنیم؟ یعنی منطق کار و فعالیت دولت و مناسبات جدا طلبانه و " فاصله گذاری " آن با مردم را به عنوان " هادی " یا " رهبر " به کار گرفته و بنابراین این منطق و نظم را در میان خود تحکیم و تثبیت کنیم؟ آیا هر توجیهی مانند ضرورت به کار گیری روشها و روالها و ساختارهای متأثر از دولت برای مقابله با آن، ما را به سرا نجام می رساند؟ این ادعا که بعد از سرنگونی و تصرف قدرت مناسبات دیگری می سازیم، مثلاً خود حکومتی بر پا خواهیم کرد، شدنی است؟ آیا اگر مردم طی مبارزه علیه دولت، با پی روی از روالها و مناسبات شبه دولتی و ضد خود حکومتی عمل کنند آمادگی بر پا کردن چیزی غیر از دولت را خواهند داشت؟ یا آنکه راه بالا رفتن نهادهای سیاسی دولت مدار اپوزیسیون (در اشکال مختلف حزب و یا جبهه و غیره) را هموار می کنند و جانشین شدن آنها به جای حکومت سرنگون شده و گردش کار ماشین دولت را را باعث می شوند. آیا نیت " خوب " این نهاد های سیاسی می تواند مانع این گردش کار شود؟ تجربه چه می گوید؟

ظاهراً در باره موجودیت و ماهیت دولت به عنوان شکلی از مناسبات اجتماعی سرمایه داری که گذراست نباید در میان نیرو های ضد سرمایه داری مناقشه ای باشد. اما مسئله به این سادگیها نیست. مبارزه نظری و عملی مبارزان ضد سرمایه داری در قرن نوزدهم ضربات ویران کننده ای به پایه های نظری دولت به عنوان یک ضرورت همیشگی " در تنظیم مناسبات اجتماعی زد. ضرورتی که بنا بر نظریه پردازان متفکران سرمایه داری و حافظان مناسبات طبقاتی، بر مبنای " اصطلاح " طبیعت انسان " در قرن هفدهم مطرح شد. پیشکسوت این متفکران و پرچمدار این نظریه توماس هابز (1679-1588) است. او می گوید: " در طبیعت انسان سه علت اساسی

منازعه را می یابیم. اول، رقابت، دوم، بیم از خود، سوم، جاه طلبی

(لویاتان فصل سیزدهم). و هم چنین " انسان که به طور طبیعی آزادی خود و سلطه گری بر دیگران را دوست دارد " (لویاتان فصل هفدهم). هابز بر این مینا و با این اعتقاد که همه آدمیان به طور

متوسط و در مجموع تواناییهای جسمی و ذهنی برابر دارند، اگر قدرت فائده ای نباشد که همه را با ترس بر جای خودشان نشانند، آدمی برای خواسته های خود در برابر دیگران به منازعه دائمی دست می زند و این چیزی جز وحشت و آشوب و " جنگ همه علیه همه " نخواهد بود. (لویاتان فصل سیزدهم و چهاردهم). او که در دوره جنگهای خونین داخلی انگلستان در طلب " صلح " بود نظریه ایجاد جامعه با منافع مشترک (امنیت و صلح) در سایه دولت را پرداخت.

او بر آن شد که همه آدمیان باید داوطلبانه (با یک قرارداد) بخش مهمی از حقوق و اختیارات و قدرت خود را از خود جدا کرده و به نهادی بنام دولت تفویض کنند تا قدرت فائده ای پدید آید که ضامن امنیت و صلح اجتماعی باشد. و این همه را با شرح و بسط در کتابی فراهم آورد و نام " لویاتان " بر آن نهاد تا یاد آور هیولای دریائی اسطوره ای تورات باشد که قدرت قاهره بی ماندگی داشت؛ و از این طریق هم سیمای دولت را ترسیم کرد. این نظریه با شیوه مناسبات اقتصادی سرمایه داری هم متقارن است. یعنی همان روند " جدا سازی " محصول کار انسان از او و انباشت آن به صورت " سرمایه "، و بر اساس آن صورت بندی " و طبقه بندی " کردن جامعه و اعمال اراده " سرمایه " بر کنش انسانی و سلطه بر آن. یعنی همان روند تبدیل کار خلاقانه و مشخص انسانی به کار مجرد و مزدوری.

در دوره ای که با افول حکومت زمینداران و ضعیف شدن گفتمان " وظیفه الهی " فرمانبرداری رعایا از حاکمان و ادیان، گفتمان " حقوق انسانها " رونق می گرفت؛ و از طرف دیگر " سرمایه " جا پای خود را سفت می کرد، ساختار تازه ای از سیستم سلطه سیاسی هم سامان می یافت تا مناسبات جدید را حفظ کند. نظریه دولت هابز و تفویض قدرت انسانها به آن و کنترل اختیارات انسان، متقارن با نفی " حق خود- تعیین کنندگی " انسان توسط سرمایه است.

اگر چه در همان قرن هفدهم کسان زیادی پذیرفتند که " انسان بنا بر طبیعت اش گرگ انسان است "، اما نظریه ضرورت طبیعی وجود دولت از آن زمان گفتمان مسلط شد. ویر هر چون و چرا در مورد ضرورت دولت، داغ هرج و مرج طلبی خورد. براین مینا دولت محوری همه گیر شد. رفته رفته همسان پنداری جامعه و دولت نظر رایج شد. اینهمه بر زمینه فلسفه سیاسی قدیمی که " سیاست " بررسی و چگونگی کار و رفتار " بالائی ها " (حاکمان و رهبران...) است سوار شد. و سیاست دولت محور و شکل دادن از بالا قوت گرفت. سیاست هم، چنانکه در کتاب های لغت رایج آمده، به معنای علم و هنر دست یابی به دولت و اداره کردن جامعه توسط آن و هم چنین نهاد ها و واحد های مربوط به دولت چون سازمانهای اداری و احزاب، تعریف شد. از همینرو سازمانها و احزاب سیاسی متعارف نیز علت وجودی و هدف خود را بر مبنای دولت محوری تعریف می کنند و هر نظر و عملی جز آن را " غیر سیاسی " می نامند.

جدا سازی " سیاست " از وجوه مختلف زندگی واقعی و متمرکز کردن آن در دولت و اجزا آن، مبنای باصلاح تخصصی شدن سیاست می شود. در نتیجه آن، کارگزاران حرفه ای سیاست و دستگاه بوروکراسی به وجود می آید و توده مردم را از حیطه اعمال مستقیم قدرت واقعی بر زندگی و سرنوشت خود بیرون می کند. این جدا سازی قدرت از انسانها البته از درون پروسه مبارزه و مقاومت مردم می گذرد و متحقق شدن آن در چنین زمینه ای از حالت " عصب " به شکل " تفویض " در می آید و " دمکراسی نمایندگی " شکل می گیرد. " سهم قیصر " به سیاستمداران دولت تفویض می شود و مردم پی کار خود می روند تا نوبت دیگر.

البته دولت از ابتدای نطفه بندی زیر ضرب مبارزه طبقاتی در رقص و تغیر بوده است. دولت به عنوان شکلی از مناسبات اجتماعی سرمایه داری حاوی همه تضاد های موجود در این مناسبات تضاد الود است. پیش برد کار خود، حفظ و باز تولید مناسبات، را بر بستر همین تناقضات و زیر فشار مبارزه طبقاتی هر دم جاری متحقق می کند. در مراحل پیشرفته نه به سان مراحل اولیه، فقط از سرکوب سخت افزاری برای حفظ سلطه استفاده نمی کند. بلکه بیشتر از آن، با " در بر گیرندگی " و جذب و ادغام در سیستم، کار خود را پیش می برد. و اینهمه هم بر تناقضات مبارزه ما " حکومت شوندهگان " سوار میشود. مثلاً: از این گونه است همین خرافه رایج در میان ما که دولت برای قوام جامعه ضروری است و امور ما بدون دولت نمی گذرد. و یا اینکه انسان کارگر مبارزه خود را فقط به درون سیستم محدود کرده و برای تأمین حقوق خود نیز از منطق ساختار و حرکت دولت استفاده کند. چنانکه اتحادیه های کارگری می کنند (از ابتدا بوروکراتیزه تشکیل می شوند، هئیت مدیره و سایر مناصب که برگردان ساختار دولت و بنگاه اقتصادی سرمایه داری است را میسازند و طبق روالهای سانترالیزه و اساسنامه، با همه مفصل بندی های آن به سیستم عمل میکنند). در مقابل چنین مبارزه ای، دولت ظرفیت در بر گیرندگی بسیاری دارد. نه تنها در لحظه توازن معین از مبارزه، بسیاری از خواسته ها را بر آورده می کند بلکه حتی کابینه حکومتی را هم از طریق انتخابات به احزاب این اتحادیه ها واگذار می کند (حزب کارگر انگلیس، احزاب سوسیال دمکرات، حزب دمکرات آمریکا و ... که نمونه های مشخص آنند و احزاب کمونیست در هر کجا که بتوانند از

صندوق رای در ایند، مثلا نمونه قبرس). چون پیروی از منطق ساختار و کار دولت به چیزی جز جذب در سیستم و باز تولید مناسبات سرمایه داری در اشکال مختلف نمی انجامد (سرمایه داری دولتی، دولت رفاه و کوپوراتیسم و غیره). دولت دردل مبارزه طبقاتی و در دوره بحرانها با انعطاف و استقلال و بیچیده گی کارکرد اصلی خود را پیش میبرد. دولت یک ابزار در دست این وان نیست. کارکرد دولت حفظ مناسبات سرمایه داری است حتی به قیمت زیر پا گذاشتن منافع این و یا آن بخش از سرمایه داران.

پروژه مبارزه و مقاومت نظری و عملی علیه دولت در قرن نوزدهم اوج گرفت و نشانی نظری ضرورت طبیعی آن زیر ضرب رفت. اثبات این ادعا که خشونت میان آدمیان ناشی از خصوصیات طبیعی انسان است مشکل شد و ضرورت وجود دائمی دولت بر فراز جامعه پا در هوا ماند. بر عکس، بررسی و تحلیل همه جانبه خشونت و تضاد در دوره های مختلف زندگی انسان، خیر از ارتباط آن با مناسبات اجتماعی داد. یعنی: خشونت و تجاوز گری روش اعمال سلطه و اقتدار در محیط پر تضاد جامعه طبقاتی است. جامعه طبقاتی کنونی یعنی سرمایه داری یک سیستم خشونت و تجاوز گری دائمی نسبت به انسان است. سرمایه با سلطه بر " کنش و فعالیت مفید و مشخص و خلاقانه" انسان و تبدیل آن به " کار مزدوری"، انسانیت او را نفی می کند و او را در یک محیط تضاد آلود، در بیگانگی از خود و در تضاد با جامعه و دیگران قرار می دهد. در این مناسبات انسانها به صورت آزاد و همبسته با هم رابطه نمی گیرند. انسانها در این مناسبات به واسطه اشکال مختلف این مناسبات مانند دولت و پول و غیره با هم مرتبط می شوند و جایی برای " خصوصیات طبیعی" نیست. در این دنیای وارونه آنچه به عنوان خصوصیات طبیعی انسان جار زده می شود، وارونه خصوصیات اوست. و دولت به عنوان شکلی از این مناسبات اجتماعی و برای حفظ نظم این دنیای وارونه و پر تضاد ضرورت دارد. تا مناسبات بر قرار ماند و سرمایه شکل گیرد.

مبارزان ضد سرمایه داری قرن نوزدهم با آشکار کردن علت وجودی دولت و نشانی دادن کارکرد آن به عنوان دستگاه سلطه جامعه طبقاتی، گامهای بلندی در شکستن این اسطوره برداشتند. آنها هم چنین نشان دادند که آنچه به عنوان وظائف دولت مانند مسئولیت خدمات عمومی و حفظ منافع ملی جار زده می شود، در واقع چیزی جز تکمله ای بر علت وجودی اصلی آن یعنی همان امنیت سرمایه و اقلیتی که متولیان معبد سرمایه اند نیست. و آدمیان می توانند در مناسبات اجتماعی غیر سرمایه داری وظائف مربوط به خدمات عمومی و اداره امور مشترک را به شیوه دیگری جز دولت سامان دهند.

اما واقعیت آنست که شکل گرفتن این اندیشه نه خلق الساعه بود و نه تراوش فکر و کشف یک مصلح بزرگ و نابغه! بلکه پیش روی پروژه مبارزه طبقاتی ضد سرمایه داری و دستاورد های جنبش در هر گام صحنه های را روشن کرد و مجال در یافت تازه ای را فراهم آورد تا پاره ای از ابهامها زوده و گرههای گشوده شوند در عین اینکه مسایل بسیاری سر بسته و بی پاسخ ماندند. این مسیر در یکی از قوی ترین و رساترین حاملان و پیش بردگان این اندیشه یعنی کارل مارکس به روشنی دیده می شود. این فقط نبوغ نبود که به امثال مارکس برای دریافت از پروژه مبارزه طبقاتی یاری می کرد. بلکه روحیه انقلابی و دوری از محافظه کاری فکری و شرکت عملی و مستقیم در جنبش بود که برای درس گیری و کنار گذاشتن ایده های غلط یا کهنه شده، کارگشایی می کرد.

یکی از موارد مثال، موضوع بکار گیری دولت در مبارزه علیه سرمایه و استفاده پرولتاریا از دولت برای پیشبرد امر خود است. این موضوع و استفاده از واژه دولت در جای جای آثار مارکس، از جمله مانیفست کمونیستی، تا قبل از کمون پاریس 1871 به چشم می خورد. همین زمینه ای شد تا امثال کائوتسکی و سپس جنبش سوسیالیستی، بعد از گرفتن دولت بعد از اکتبر، بر آن تکیه کنند و سیاست دولت مدار را به عنوان سنت مارکسیستی رواج دهند. اما کارل مارکس در دوره بعد از کمون به نوع یگری به این موضوع نگاه کرده است. اگر چه او در ماههای منتهی به شورش پاریس با فکر طرح این شورش چندان موافق نبود و در باره به موقع بودن آن چند و چون می کرد، اما بعد از وقوع آن و تولد کمون پاریس نه تنها خود را تصحیح کرد بلکه با بیشترین شور اعلام کرد که " بالاخره آن شکل سیاسی کشف شد تا به وسیله آن رهائی اقتصادی کارگر پیش رود". مارکس در جنگ داخلی در فرانسه و پیام سوم انترناسیونال به کمون نوشت " اما طبقه کارگر نمی تواند ماشین دولتی حاضر و آماده را در دست بگیرد و آنرا در خدمت مقاصد خویش قرار دهد. قدرت دولتی متمرکز، با ارگانهای همه جا حاضر ارتش دائمی، پلیس، روحانیت و دستگاه قضائی - ارگانهای که بنا بر نقشه سیستماتیک و سلسله مراتبی

(هیرارشیک) تقسیم کار ساخته شده اند- که ریشه در دوران سلطنت مطلقه دارند.-"(1). و سپس در مقدمه چاپ دوم مانیفست بزبان آلمانی تاکید کرد که بعد از 25 سال و تحریات زیاد و گسترش سازماندهی طبقه کارگر، تجربیات عملی و در پرتو انقلاب فوریه و به ویژه کمون پاریس، بعضی نکات این برنامه کهنه شده

است و نوشت " یک چیز به ویژه با کمون ثابت شد و آن اینکه طبقه کارگر نمی تواند ماشین دولتی حاضر و آماده را در دست گیرد و در خدمت مقاصد خویش قرار دهد"(2). در عین حال باید در نظر داشت که مارکس بر آن است که پیش از این تاریخ نیز اعتقادی به استفاده از دولت نداشته است. او این موضوع را در نامه ای که به تاریخ 13 آوریل 1871 به دکتر گوگلمان نوشته متذکر می شود: " اگر به آخرین فصل هجدهم بروم من نگاه کنی خواهی دید که من می گویم که قدم بعدی انقلاب فرانسه دیگر مانند گذشته، انتقال ماشین بورو کراتیک- نظامی از دستی به دست دیگر نیست بلکه در هم شکستن آن است و این برای هر انقلاب مردمی در قاره اساسی است."

بهر حال، این نگرش مارکس تا آنجا رفت که تصمیم گرفت حتی از واژه دیگری به جای دولت در نوشته ها استفاده کند. در این باره، انگلس در نامه ای به اگوست بیل به تاریخ 18-25 مارس 1875 نوشت " بنا براین ما می خواستیم پیشنهاد کنیم که به جای واژه دولت در همه جا اصطلاح "گماین وسن (gemeinwesen) با هم بودن، را به کار بریم، واژه خوب و کهن آلمانی که می تواند به خوبی معادل واژه فرانسوی " کمون" باشد." اگر چه این نامه از طرف انگلس است اما برای همه روشن است که چیزی جز نظر مارکس نیست. چنانکه لنین نیرکه این نامه را در رساله " دولت و انقلاب" خود نقل کرده، بر آن تاکید می کند که: " از این رو وقتی انگلس در آخرین جمله این بخش از نامه خود کلمه "ما" را به کار می برد بی شک از جانب خود و مارکس به رهبری حزب کارگری آلمان پیشنهاد می کند واژه دولت از برنامه حذف و واژه " کامیونیتی" جایگزین آن شود"(3).

رساله دولت و انقلاب را لنین در فاصله اگوست- سپتامبر 1917، دو ماه پیش از گرفتن قدرت و در تبعید فنلاند فراهم کرد و اساسا مبارزه ای است علیه رفرمیسم و سوسیال دمکراسی آن دوره که به شدت دولت مدار شده بود. او با اتکا به نوشته هایی از جمله همین نامه انگلس به استدلالهای خود قوت می داد تا بر خلاف رفرمیستها، نه بر پا کردن و بر قرار کردن دولت بلکه در هم شکستن ماشین دولتی را پی گیری کند. در ادامه همان جمله بالا، لنین ادامه می دهد " اگر چنین اصلاحی در برنامه به رهبران کنونی "مارکسیسم" پیشنهاد می شد، چه هیاهویی در باره "انارشیزم" به پا می کردند. بگذار سر و صدا کنند. این ستایش بورژوازی را اربغشان به ارمغان خواهد آورد. و ما به کار خود ادامه می دهیم. در تجدید نظر در برنامه حزب امان، ما باید با تمام قوا راهنمایی مارکس و انگلس را در نظر بگیریم تا به حقیقت نزدیکتر شویم، با خلاص شدن از انحرفات، مارکسیسم را احیا کنیم، مبارزه طبقه کارگر برای رهائی اش را صحیح تر هدایت کنیم." و بازار انگلس نقل قول می کند که " کمون دیگر دولت به معنی واقعی این کلمه نبود."

البته این وعده لنین نه تنها عملی نشد و آن توصیه مارکس در تجدید نظر برنامه آنها در نظر گرفته نشد، بلکه آن فکر و هدف نوشته پر شور او در نفی دولت و حذف واژه آن در برنامه، بعد از گرفتن دولت و سوار شدن در ماشین آن سر انجام دیگری یافت. آن چنانکه دو سال بعد در 11 ژوئیه 1919 در سخنرانی او در باره دولت در دانشگاه اسوردلف نوع دیگری از فرمول بندی و بر خورد با دولت را شاهدیم. او در این سخنرانی با همان قوت سابق در رد دولت به عنوان ابزار سرمایه استبدال می کند و کار کرد سلطه گری آن را بر می شمارد اما در مورد در هم شکستن آن و زوال آن تا آنچه که در دولت و انقلاب می گوید تفاوت بسیار دارد. او در پایان سخنرانی می گوید: " و زمانیکه دیگر امکان استثمار در هیچ کجای جهان وجود نداشته باشد. وقتی که صاحب زمین و کارخانه وجود نداشته باشد، وقتی که دیگر شرایطی نباشد که بعضی از پر خوری بترکنند در حالیکه دیگران دارند گرسنگی می کشند، فقط زمانیکه امکان این وضعیت نباشد ما این ماشین را به زیاله دانی پرتاب می کنیم. اینوقت دولت و استثمار نخواهد بود..." (4). این گفتار قرابتی با آن نگرش " دولت و انقلاب" که در مقابل رفرمیستها ارائه می شد ندارد. این حواله کردن در هم شکستن " ماشین" به روز موعودی است که در " همه جهان امکان استثمار نباشد". و تا آن روز تا معلوم حفظ و ادامه دولت و به عبارتی حفظ و اداره همان ماشینی که ادعا می شد "ابزار" سرمایه داری است، در دستور است، تا از دولت که شکلی از مناسبات سرمایه داری است به اصطلاح به ضد خودش استفاده شود. این تناقض از کجاست؟ بنظر نمی رسد که این ناشی از بی اعتقادی لنین به محو دولت باشد. اما چه گونه می شود که او علیرغم آنهمه استبدال و شور علیه دولت، بعد از گرفتن قدرت و سوار شدن در ماشین دولتی مجبور می شود چنان زمینه نظری برای تداوم آن تدارک ببیند که بنای " دولت بهیموتی" دوره استالین را پایه ریزی کند. تا بعد از چندی که تکانه های جنبش و مبارزه توده ای آرام گرفت به ترمیم شکافها و ترکهای ایجاد شده در سرمایه داری، ناشی از آن مبارزات، پرداخته و رنگ و لعاب "سرخ" هم زان شود و سرمایه داری قد و بالای خود را در صحنه آشکار کند. و این فقط به روسیه محدود نشد. این را نمی توان ناشی از انحرفات فردی و یا این دسته و آن حزب

دانست، چینی ها هم که این پروژه را در خطوط اصلی ونوع برخورد با دولت دنبال کردند، به همین مصیبت رسیدند. ویتنامیها هم به همین بلا دچار شدند. کویا و آنگولا هم که جای خود دارند. البته لنین در دولت انقلاب قائل به مرحله بندی در گذار بین سرمایه داری و کمونیسم می شود اما هنوز بر مبنای در یافتن مارکس آنرا کوتاه ویا خصلت گذار می بیند. اما آنچه بعد از گرفتن دولت می گوید و می کند، دوره ای است نام و تمام و بدون خصلت گذار، یعنی پزمرده شدن ویژگیهای دوره قبل و زوال مثلاً دولت، بلکه دوره ای نامحدوداست که امور خود را با دولت می گذراند. و دولت در آن نه تنها پزمرده نمی شود بلکه قوی ترهم می شود. ادبیات و عمل آنها بر این امر دلالت دارد. معلوم نیست این چه گذاری است که فرم مناسبات اجتماعی دوره گذشته به جای پزمرده شدن در آن تحکیم و تثبیت می شود. در آن صورت آیا اصلن می تواند گذاری وجود داشته باشد؟ شاید بتوان گفت که نتیجه گیری لنین در آن سخنرانی نوعی اعلام عدم امکان درهم شکستن ویا زوال دولت از طریق پروژه سیاسی بود که در روسیه پیش رفت و دیگران هم به تاسی از آن در پیش گرفتند. فا چه آن بود که بعد از روشن شدن شکست و بن بست آن پروژه، بجای جستجوی راههای دیگر رهائی از شر سرمایه داری، آن پروژه "آیین" شد و مذهب جدیدی شکل گرفت؛ و به "دولت" بال و پر داد.

علیرغم قرنها غلبه گفتمان ضرورت طبیعی وجود دولت، حالا گروههای هر چه بیشتری از انسانها از آن دوری میکنند. اعتماد به دولتها، در هر شکل آن، استحکام سابق را ندارد.

احساس ناتوانی در مبارزه علیه دولت آن عاملی است که بسیار بیشتر از اعتقاد به این شکل از مناسبات در پایداری آن عمل می کند. چنانکه هر زمان که توانای جمعی امان را جاری کردیم و مجالی یافتیم به شیوه دیگری عمل کرده ایم. اشکال دیگری را برای اداره امور خود پی ریزی کرده ایم. اشکالی از مناسبات که: از پایین شکل می گیرد، رابطه افقی را در شبکه ای از گروه بندی انسانی میسازد، به بهانه تقسیم کار قدرت را از انسانها جدا نمیکند، بر فراسر آنها قرار نمیگیرد، حداقل فاصله میان انسانها وارگان تصمیم گیری و اجرای تصمیم دیربازه زندگی آنها به وجود می آورد، دخالت مستقیم آنها را میسر میکند، و بنابراین اجرای تصمیم و پیش برد کارها را روان میکند.

آیا اینهمه - چنانکه محافظه کاران، نخبه گان، "اهل علم" و بیروان واقع بینی سیاسی" می گویند- خیال پردازی است؟ شاید باشد! اما چه خوب، چه چیز بهتر از خیال؟ مگر زندگی انسانی جز با نیروی رويا، خیال و آرزو پیش میرود؟ بی رويا و خیال در گنداب میمانیم! اما شاید نیاز نباشد راه دور برویم. آیا در همین پروسه انقلابی ایران "نطفه ها" را نمی بینیم؟ چرا نتوان آنها را پروراند و گستراند؟

اگر می خواهیم دولت زوال پذیرد، نباید سیاست کردن، سازماندهی و فعالیت مبارزاتی را بر اساس منطق دولت پیش بریم ویا هدفی گرفتن آن حرکت کنیم. در غیراین صورت، اگر دولت را هم بگیریم، منطق سیستم آنرا تغییر نداده ایم بلکه فقط جای "پوزسیون" را با "پوزسیون" به نحو متقارن در همان سیستم عوض کرده ایم؛ منطق سیستم جاری خواهد بود و ما با ضرورتهاى آن حرکت خواهیم کرد. ضرورتهاى که با نیت های این و آن تغییر نخواهد کرد و به این دلیل است که این "ماشین حاضرآماده" را نمی توان در خدمت نفی سرمایه به کار گرفت. اگر سوار "ماشین دولتی" شوید، شما را با خود خواهد برد. چنانکه مبارزان قرن بیستم را برد. اگر می خواهیم آنرا در هم شکنیم، ضرورتها را باید چنان برآورد که این ماشین در جریان مبارزه با آن نفی و خرد شده باشد که امکان سوارشدن نماند و برعکس، شکل نوین اداره امور جمعی امان از درون این مبارزه شکل گیرد.

چنان "سیاست" کرده باشیم و چنان خود را سازمان داده باشیم که جای برای ماشین حاضرآماده نماند. در جریان مبارزه چنان مناسباتی به وجود آورده باشیم و چنان قدرت مصادره شده امان را پس گرفته باشیم و همه ما بر پای خود ایستاده باشیم، تا "لویاتان" در برابر خود حکومتی ما که نفی کننده آن است مجال باقی ماندن نداشته باشد. این یعنی "سیاستی دیگر"، سیاست از نوع دیگری غیر از آن که در دنیاى متعارف موجود رایج است. و البته سیاستی است که راههای آماده و نسخه های از پیش نوشته شده ندارد و نمی تواند داشته باشد. همان طور که زاپاتیستا می گویند: "می پرسیم و راه می رویم". فقط یک نکته روشن دارد، نفی همه منطق و کارکرد و ساختار مناسبات سرمایه داری و دوری از پروژه های مبارزاتی به بن بست رسیده. در هم می آمیزیم و حرکت می کنیم و از کنش و واکنش خلاقانه ی جمعی امان در می یابیم، نفی می کنیم و پیش می رویم. مگر کمون را بدون رهنمود و نسخه نخبه گان و از دورن جنبش به وجود نیاوردیم. مگر شوراها را در انقلاب 1905 روسیه بدون آنکه رهبران خردمند نقشه آنرا کشیده باشند نپروانندیم؟

در مقایسه با آنچه تاکید بر خصوصیات دولت و نفی آن در قرن نوزدهم، در زمینه نفی و دوری از منطق سرمایه در جریان مبارزه با سرمایه داری چیزچندانی مطرح نشد. طرحها اساساً بر همان روالی

بود که در قرن بیستم هم پی گرفته شد. مبارزان، که فرزند زمان خود بودند در محدوده دستاوردهای جنبش خود عمل کردند. حتی آنها هم که از پیگیر ترین مخالفان دولت بودند مانند با کونین (که مدام مارکس را به دلیل مواضع بعضی از طرفدارانش در باره دولت سرزنش می کرد) دچار همین محدودیتها بودند. با آنکه با کونین در نقد و نفی فعال مایشتا شدن "نخبه گان" و اعمال رهبری آنها با طعنه می گوید: "در فردای انقلاب نظم جدید اجتماعی نباید بوسیله همایش آزادانه سازمانهای مردم یا اتحادیه ها، محلی و منطقه ای، از پائین به بالا، مطابق مطالبات و انگیزه های مردم، سازمان یابد بلکه فقط با قدرت دیکتاتوری این اقلیت آموزش دیده سامان یابد که فرض می کنند اراده مردم را بیان می کنند" (5) عملن شیوه متفاوتی نداشت. شاید بتوان رگه هایی از توجه به دوری از منطق دولت در جریان مبارزه علیه آنرا نزد مارکس پیدا کرد. آنجا که مثلاً او در نامه ای به تاریخ 13 اکتبر 1868 به جان - ب فون شوایتز، از فعالان جنبش کارگری آلمان، در بحث و نقد اساسنامه و فعالیت اتحادیه ای آنها می نویسد "در باره پیش نویس اساسنامه..... بدون ورود به جزئیات من فقط تأکید می کنم که یک سازمان متمرکز (سانترالیست)، که مناسب یک انجمن مخفی یا حرکتی فرقه ای است، با طبیعت ترید یونیون (اتحادیه کارگری) در تضاد است. اگر ممکن بود - من آنرا از بنیان ناممکن اعلام می کردم- این حداقل در آلمان دلخواه و مناسب نیست. آنجا، جاییکه کارگر از کودکی با شیوه بوروکراتیک تربیت می شود، در جاییکه او معتقد به اقتدار و به مجموعه ای است که بر فراز اوست، موضوع اساسی آنست که او یاد بگیرد که خودش راه برود." در ادامه در نقد اساسنامه در باره بن بست ریاست اتحادیه می نویسد "ریاست (president) [در اینجا یک شخصیت کاملاً زائد] (در اساسنامه انترناسیونال.... هم مقامهای بود(مانند) یک ریاست انجمن. در واقعیت تنها وظیفه او اداره نشست شورا های عمومی بود. به پیشنهاد من این پست- که من آنرا در سال 1866 نپذیرفتم- به کلی در 1867 از بین رفت، و با یک گرداننده (chairman) تعویض شد که در هر نشست هفتگی شورا عمومی انتخاب می شود." (6) شاید بتوان این اشارات مختصر را توجهی دانست به نوع دیگری از سازماندهی و مناسبات خلاف عرف مناسبات رایج جامعه و در مبارزه علیه جامعه که: در هر حال محدود به تجربیات دوره خود بود.

از دهه های آخر قرن بیستم فکر گسست از منطق جامعه موجود در جریان مبارزه علیه آن گسترش یافت. مبارزات دهه 60 در اروپا نشانه های زیادی با خود دارند. از همین زمانها جنبش زنان شاید در عمل بیش از هر جنبش دیگری به مدون کردن این فکر یاری کرد که: نمی توان در انطباق با منطق و عملکرد و ارزشهای یک سیستم سلطه، بطور رادیکال برای محو آن سیستم مبارزه کرد. آنها بر آن شدند که نباید به مشخصات جامعه مردسالار در دورن جنبش زنان مجال دهند. بلکه بر عکس با نفی آنها نوع دیگری از روشها و ارزشها را در خود پیروانند. رفته رفته این نگرش جای بزرگی در جنبشهای جدید اجتماعی و مبارزه برای دنیای دیگر پیدا کرد؛ و حالا روز به روز بخشهای بیشتری از مبارزان، مبارزه خود علیه سیستم را با این نگرش پیش می برند.

کتاب "تغییر دادن جهان بدون گرفتن قدرت" نوشته جان هالووی در بیشتر سالهای دهه اول قرن بیست یکم به دامن زدن این مباحث کمک کرد. و هم چنین به گرم شدن مجدد بحث در باره دولت در میان مبارزان ضد سرمایه داری یاری رساند. هالووی کتاب تازه ای نوشته که به تعبیر خودش دختر آن کتاب قبلی است. این کتاب با عنوان "شکاف انداختن (ترک انداختن) در سرمایه داری" (crack capitalism)، در ماه آوریل 2010 به طور همزمان به زبان انگلیسی و اغلب زبانهای اروپائی و هم چنین به زبان ترکی منتشر خواهد شد. در این کتاب هالووی تز های اصلی کتاب قبلی را گسترش داده و با بررسی آن دسته از مبارزات جاری که با منطق دیگری عمل می کنند جمع بندی های برای پیش برد مبارزه فراهم کرده است. و البته به روال همیشه، می گوید که پاسخ آماده ای برای سئوالها ندارد و به همین دلیل کتاب پایان ندارد، بسته نمی شود و باز می ماند. او از مبارزه ضد سرمایه داری تشبیه جالبی می سازد. بدین صورت که اگر سرمایه داری را به مانند یک بنا در نظر بگیریم، می توان از هر گوشه و کنار شکافها و ترکهای در دیوارهای بنا ایجاد کرد و چون ترک و شکاف حرکت می کند، می تواند بهم رسیده و بنا را فرو بریزد. عنوان کتاب را هم از همین تشبیه گرفته است.

بعضی از تره های قبلی که گسترش یافته اند از این قرارند: تضاد محوری سرمایه داری، تضاد بین کنش مفید، خلاقانه و مشخص انسانی با کار مزدوری یعنی کنشی که زیر سلطه و کنترل سرمایه قرار گرفته است می باشد. تضاد بین کارگر (در استخدام) با سرمایه، آشکار ترین و صریحترین نمای این تضاد محوری است و نه همه آن. و تضاد محوری در همه جنبه های جامعه سرمایه داری گسترده شده است. سرمایه داری یک مناسبات اجتماعی است که آن تضاد محوری را در همه روابط و سطوح جامعه چون یک شبکه می تند، و

جامعه را در همه سطوح طبقه بندی می کند. در هر گوشه و کنار این شبکه، تضاد و تبعیض های ناشی از آن وهم چنین مبارزه علیه آن جریان دارد؛ که وجهی از همان مبارزه طبقاتی است. بهمین سان جنبشها و مبارزات متفاوت اما هم بسترنند. این مبارزه در هر لحظه، هم در درون سیستم، هم بر علیه سیستم وهم برای فرار رفتن به ماورا آن جریان دارد. و باید روند بین این مبارزات را حفظ کرد. نباید آنها را تقطیع و هر یک را در محدوده ای محصور کرد. بلکه سیالیت بین آنها را حفظ و مبارزات را در بستر مبارزه علیه سیستم، به رفتن به ماورا آن کشاند. بنابراین تغییر دادن جهان نه امر آینده ای نامعلوم بلکه امر همین امروز و همین جاست. و اینکه سرمایه و سرمایه داری با کار کردن ما برای آن موجودیت دارد و می گردد. شیشه عمر آن در دست ماست. اگر به آن خدمت نکنیم فرو می ریزد. حال آنکه ما می توانیم بدون سرمایه داری هم، زندگی انسانی کنیم. اما چه گونه؟

دولت شکلی از این مناسبات اجتماعی سرمایه داری است. منطق دولت همان منطق این مناسبات است و این مناسبات را حفظ و گسترش و باز تولید می کند. علیرغم حضور همه جانبه در جامعه، دولت نمی تواند معادل همه فضای جامعه باشد. همانگونه که در سیستم جهانی سرمایه داری به دلیل ناموزونی خللهائی در سیستم وجود دارد که حلقه ضعیف آن اند و بعضاً انقلاب ها در آنها جریان پیدا می کند، در دورن یک جامعه هم فضا هائی بین بخشهای آن یافت می شود که می توان در آنها امور را به روال دیگری پیش برد. این فضا ها را هالووی " فضای مابینی (interstitial space)" می نامد. فضای که امکان عمل کردن با منطق دیگری غیر از منطق سرمایه در آنها وجود دارد و می توان شکاف یا ترک در سیستم سرمایه ایجاد کرد. هالووی استدلال می کند که گرفتن یک دولت در سیستم جهانی سرمایه داری نیز چیزی جز همین مبارزه در این فضای مابینی نیست؛ چرا که این دولت هم هنوز در دورن سیستم است و دولت های دیگر سرمایه داری آنها احاطه کرده اند در آن دخالت دارند. اما نکته مهم و تفاوت اصلی آن است که " دولت " نمی تواند خصوصیات لازم برای ایجاد ترک و شکاف در سرمایه داری را داشته باشد؛ و برعکس دولت خود به دلیل آنکه شکلی از مناسبات سرمایه داری است، عامل بهم آورنده شکاف و ترک است و شکاف درون سرمایه را جوش می دهد نه آنکه مجال گسترش و حرکت آنها بدهد. فضا های مناسب، فضا های بیرون از دولت است! در عین حال تاکید می کند که هر حرکت شکافاندازانه در سیستم سرمایه داری در صورت خطرناک شدن با برخورد سرکوبگرانه دولت مواجه می شود و لذا هر مبارزه ای برای شکاف انداختن در سرمایه در ستیز با دولت قرار میگیرد.

در زمانیکه پرویسه انقلابی در ایران روز های حساسی را می گذراند و نگاه ها و فکر ها را متوجه آینده حرکت کرده است، بحث و بررسی در مورد دولت و چه گونه مبارزه علیه آن برای کسانی که در پی دنیای دیگری هستند کارگشا است. ترجمه صفحاتی از کتاب جدید هالووی از قسمت نهم، بخش دوم، با عنوان " ترک با دولت می ستیزد (The State Cracked)" که حاوی بحثی درباره دولت و خشونت دولتی و دفاع از خود است، با تغییر مختصر عنوان آن، بهمراه این مقدمه آورده می شود.

پیران آزاد

ژانویه 2010

maniazad@gmx.net

زیر نویسه

- 1- مجموعه آثار مارکس، انگلس جلد 22 انگلیسی - پروگرس
- 2-ضمیمه مانیفست. منتخب آثار جلد اول انگلیسی- پروگرس 1966
- 3-دولت و انقلاب مجموعه آثار جلد 25 انگلیسی - پروگرس
- 4- مجموعه آثار لنین جلد 29 - ص 488 انگلیسی - پروگرس
- 5- مجموعه آثار مارکس - انگلس - جلد 43، صفحه 132- انگلیسی
- 6- بخش نقد تئوری مارکسیستی دولت در Bakunin. Statism und Anarchy Translated by Sam Dolgoff 1971

ترک انداختن در سرمایه داری وستیز " با دولت" آشکارترین نیروی چسبندگی اجتماعی (Social Cohesion) که با شکاف انداختن در سرمایه داری مقابله میکند، دولت است. خطر سرکوب خشن دولتی همیشه حاضر است. یک گزارش این روزنامه مکزیک این نکته را برجسته می کند: حدود 120 نفر پلیس فدرال مسلح شب گذشته مقر رادیوی محلی ای (کمونیستی) تی را وای لبرتاد (Tie ra y Libertad) را، که با قدرت یک وات شعاع 4 کیلومتری را پوشش می دهد، اشغال کردند. اداره

دادستانی کل اعلام کرد که این عملیات به دلیل فعالیت غیر قانونی این فرستنده در شهر منتری است.

رشته خشونت این نمونه، افزایش وحشیگری و عدم تحمل نه تنها دولت مکزیک بلکه همه دولت ها را نمایان می کند. سرکوب خشن هر شکاف انداختن در سرمایه داری بنام دفاع از مالکیت و نظم و قانون یک واقعه روزمره در هر کجای این جهان است. تخلیه اجباری اونگ دمز هوست (Ungdoms huset) که یک کمون با سابقه طولانی در کپنهاک بود تیتز اول خبری جهان در مارس 2007 شد. همانطور که ویران کردن مزرعه مرکزی جنوب لوس انجلس در ژوئن 2006 چنین بود. در آنجا با بولدوزر غلات، گیاهان طبی، گلها، سبزیجات، میوه ها و حدود 600 درخت را که طی بیش از 14 سال با عشق و ایثار و کار سخت مهاجران مکزیک بارآور شده بودند را نابود کردند. ارگازیمیک آرگارد (Orgyzimic orchard) در مرکز بونوس ایرس نیز چند ماه پیش چنین عاقبتی یافت. و دیگران و دیگران و دیگران. در هر کجای، هر تلاشی برای انجام امور به شیوه متفاوت، هر تلاشی برای ترک انداختن در مناسبات اجتماعی سرمایه داری به عنوان یک تهدید جامعه دیده شده (در حقیقت چنین هم هست) و می تواند با درجات مختلفی از سرکوب خشن روبرو شود.

این وضعیت بلافاصله مسله قانون گرائی و دفاع از خود را مطرح می کند.

معنی اصلی ترک انداختن در سرمایه داری بی توجهی به قانون است چرا که قانون یکی از عوامل یکپارچه نگه داشتن جامعه ای ست که ما آنرا رد می کنیم. قانون، بنا بر فرم آن و فارغ از محتوای آن یک تحمیل غیر خودی است. اما اینکه نا فرمانی در برابر قانون در هر شرایطی مناسب است یا نه، بستگی به ارزیابی از زمینه هر مبارزه مشخص دارد. مردمی که گرد آمده اند تا یک مرکز اجتماعی به عنوان محلی برای اپوزیسیون ضد سرمایه داری بر پا کنند، باید تصمیم بگیرند که آیا ساختمان را برای این منظور به طور غیر قانونی اشغال کنند (و ریسک تخلیه خشونت بار را بپذیرند) یا به طور قانونی عمل کنند (اجازه کردن یا بدست آوردن دولت). تبعیت از قانون در این مبارزه یک مسله مجرد نیست بلکه یک مسله عملی در جلوگیری از سرکوب یا احتمالاً صدمه به مردمان دیگر است؛ در بعضی شرایط اشغال یک محل کاملاً عملی است؛ در موارد دیگری بلافاصله با سرکوب پلیسی، بسته شدن محل، دستگیری و احتمالاً شکنجه دست اندر کاران روبرو می شود. شاید همین را بتوان در مورد هر اقدام ضد سرمایه داری گفت؛ از نظر اصولی تبعیت کردن از قانون معنی ندارد، اما عواقب عملی هر اقدام مشخص همیشه وابسته به وضعیت است.

از قانون گرائی معمولاً به عنوان مبنائی برای توجیه سرکوب خشن دولتی استفاده می شود. اما البته در خیلی از موارد عمل قانونی هم هیچ تضمینی در مقابل سرکوب نمی دهد. هر عمل ترک انداختن در سرمایه داری اگر تهدید مهمی متوجه سرمایه کند، چه قانونی باشد چه غیرقانونی، اگر شرایط اجتماعی اجازه دهد با واکنش خشن نیروهای حافظ نظم روبرو می شود. با خشونت دولتی چه کنیم؟ آیا انقلاب، اجتناب ناپذیر بودن سرنگونی قهرامیز سرمایه داری است؟ آیا ما به یک سازمان مسلح نیاز داریم؟

بدون شک قهر به عنوان وسیله برای مقابله با خشونت روز افزون سرمایه داری، جذابیت هر چه بیشتری پیدامی کند. جای تعجب ندارد که تظاهرات علیه پدیده های مانند اجلاس سران هشت کشور در سالهای اخیر خشن تر شده است. خشونت که فقط از جانب پلیس نیست بلکه اغلب از جانب تظاهرکنندگان شروع می شود. در این وضعیت اندیشیدن به مبارزاتمان علیه سرمایه از طریق قهر مشکلات خیلی زیادی دارد. بیش از هر چیز چون احتمالاً ما در قهر خیره نیستیم. خشونت بخشی از جامعه ای که می خواهیم خلق کنیم نیست. و نامتحمّل است که ما قادر به برابری با نیروی قهریه سرمایه داری شویم. قهر یک محمل خنثی نیست، بلکه محمل نیروی های سلطه است. قهر ما را به دورن روابط اجتماعی و فرمهای رفتاری می کشاند که ما از آن گریزانیم. یعنی: ساختار های سلسله مراتبی زیر سلطه مردان. (1) حرمت، هدف ماست و خشونت از هر کجاکه باشد، حرمت را نفی می کند.

شاید موضوع کلیدی خشونت نباشد، بلکه ابتکار عمل را بدست آوردن و دستور کار را تعیین کردن نقش کلیدی دارد. نکته مهم در مورد شکاف انداختن (در سرمایه داری) آنست که که این عمل، پاره کردن و قطع کردن است. بدین معنی که: فقط عکس الملی در مقابل تجاوز سرمایه داری نیست بلکه تلاشی برای حرکت به ماورا آن است، خلق کردن مجموعه متفاوت از روابط اجتماعی است. بدست گرفتن ابتکار عمل به معنی حرکت به ماورا تقابل است؛ اینکه ما عمل خودمان را بر مبنای نیاز های خودمان تعیین کنیم. بگذار دولت و سرمایه بدینا مال بیافند، بگذار جان بکنند تا ما را جذب و با سرکوب کنند. مسله مشکل آنست که چه گونه از شکافی که انداختیم دفاع و آن را گسترش دهیم. بدون آنکه ابتکار عمل را از دست بدهیم و به مسیر بیگانه کشیده شویم. خشونت دولتی اغلب راهی برای باز پس گیری ابتکار عمل است. مثلاً مجبور کردن ما به توقف شورش و

به جای آن مبارزه برای آزادی زندانیانمان. (2)

این استدلال، یک استدلال تماماً پاسیفیستی نیست، چرا که ما باید به چگونگی دفاع کردن از خودمان در مقابل خشونت دولتی بیاندیشیم. این مسئله ناگزیری است: حالا که من این نوشته را می نویسم چندان از سرکوب وحشتناک آکساکا توسط دولت مکزیک نگذشته است. اگر می خواهیم به شکستن روابط اجتماعی سرمایه داری فکر کنیم پس باید به مسئله دفاع از خود بیاندیشیم. در شرایط کنونی، در خیلی موارد خطر سرکوب مستقیم دولتی وجود ندارد. اما گرایش به سرکوب خشن در همه جهان به عنوان عکس الملی در مقابل هر نوع به چالش کشیدن مستقیم سلطه موجود، هر چه بیشتر و بیشتر می شود.

در هر حال، دفاع از خود با دفاع مسلحانه یکسان نیست و حتمن با سرنگونی قهر امپریالیسم سرمایه داری یکی نیست. اگر چه استدلال های قوی در بعضی موارد بنفع بعضی اشکال سازمانهای مسلحانه مطرح می شود، اما احتمالاً اشتباه است که اسلحه را به عنوان کلید دفاع از خود ببینیم. این حقیقتی است که زاپاتیستا مسلح اند و سازمان یافتگی آنها به عنوان یک ارتش، عنصر مهمی در باز دارندگی سرکوب نظامی وسیع قیام چیپایاس بوده است، اما احتمالاً موثرترین شکل دفاع آنها، قدرت واکنش جنبش آنها در مکزیک و در سراسر جهان بوده است. برای هر جنبشی احتمالاً کیفیت خود جنبش یعنی توانایی تغییر زندگی روزمره بوسیله جنبش، قوی ترین شکل دفاع از خود است. و این مستقیماً بر عکس سازمان مسلح و قهر است. همانطور که رانول واناپیم می گوید "هر زمان که یک انقلاب موفق نشده که به عنوان اولین هدف، وظیفه پر بار کردن زندگی روزمره هر کس را در نظر بگیرد، دست به سرکوب زده است.

قهر دولتی روابط معین اجتماعی را به ما تحمیل می کند و این تحمیل موثر ترمی شود وقتی که ما از آن با واکنش خشونت آمیز تقلید کنیم. خشونت فقط یکی از اشکال راهی است که دولت بطور دائمی از آن طریق ما را به دورن بافت چسبنده اجتماع سرمایه داری می کشد. با واداشتن ما به به رفتار به شیوه معینی، با قبولاندن نوع معینی از تفکر و اشکال سازماندهی و غیره. دولت در اعمال قهر، همچون همه فعالیتهای آن، شکلی از روابط اجتماعی و روشی برای انجام کارهاست.

این تنها با سرکوب فیزیکی مستقیم نیست که دولت در مقابل تلاشها برای شکستن پیوستگی و چسبندگی اجتماعی سرمایه داری عمل می کند. از طریق قانون و از طریق همه اشکال اعمال آن، دولت ما را در شیوه معینی از رفتار کانالیزه می کند. ما را در درون محدوده معینی نگه می دارد. پرهیز از تماس و درگیری با دولت مشکل است. (4) حتی اگر برای ما روشن باشد که نمی توانیم جامعه را بطور رادیکال از طریق دولت تغییر دهیم، باز هم پرهیز از هر نوع تماس با دولت بسیار مشکل است. آشکار است که این تماس (با دولت) خنثی نیست: این تماس ما را به سمت شیوه های معینی از انجام کارها می کشد. وقتی به مدرسه و دانشگاه دولتی می رویم این ما را به نوع معینی از آموزش می کشد. وقتی یک کمک دولتی برای تحصیل یا امر دیگری هم دریافت می کنیم، باز شرایط معینی را تحمیل میکند. یک کارخانه اشغال شده (توسط کارگران) که برای جلوگیری از سرکوب بدنیاال پذیرفته شدن قانونی می رود، مجبور به برآوردن بعضی از شروط و پر کردن فرمهای معینی است، مجبور به پذیرش زبان معینی است و در هر حال در بعضی موارد به بعضی انواع کمکهای دولتی برای متحقق کردن پروژه های دسته جمعی مان برای کارهای آلترناتیوی نیاز داریم. پس چه گونه با دولت و کمکهای دولتی مرتبط شویم؟

زاپاتیستا موضع رادیکال خوداری از هر تماس با دولت و استفاده از سوبسید های دولتی را تا هر حد ممکن قبول دارند. مثلاً با ایجاد مدارس و سیستم مراقبت تندرستی خودشان، بعضی دیگر گروههای رادیکال (مثلاً بعضی و نه تمام گروه های "پیکت رو" در آرژانتین) نظرها بر عکس دارند. آنها می گویند دریافت کمکهای دولتی چیزی جز باز پس گرفتن بخش کوچکی از ثروت اجتماعی که خودمان خلق کرده ایم نیست، مهم آن است که راههای اعمال کنترل اجتماعی بر این پول را پیدا کنیم (مثلاً با خوداری از پذیرش شرایط دولت و سازمان دادن کنترل دموکراتیک مستقیم بر مصرف این پول). ضرورتی ندارد حکم کنیم که کدام یک از این نقطه نظر ها درست یا غلط است. آنچه اهمیت دارد احتمالاً شیوه تصمیم گیری است (و در معرض بحث و ستیوال قرار دادن همیشگی) : اینکه این نظر گاهها چه رابط ای با بستن و باز کردن شکاف در سرمایه داری دارد وابسته به زمینه مبارزه است و نباید از آنها دگم ساخت.

بیشتر از هر چیز، باید در نظر داشت که ناب گرائی نمی تواند در میان باشد. در مبارزه در درون - بر علیه - و به ماورا سرمایه داری ناب گرائی وجود ندارد: آنچه مهم است جهت و سمت مبارزه است، جنبش علیه و به ماورای سرمایه داری.

آیا در چنین وضعیتی، پاسخ مسئله، گرفتن کنترل دولت برای خنثی کردن آن و یا به خدمت گرفتن آن جهت گسترش شکاف انداختن های ما در سرمایه داری است؟ آیا نمی توانیم خود دولت را به یک شکاف

ضد سرمایه داری تبدیل کنیم؟ در حقیقت آیا نباید تلاشهای خودمان را بر سازمان دادن بدست آوردن کنترل دولت و تغییر آن به یک شکاف ضد سرمایه داری متمرکز کنیم؟ آیا این آن چیزی نیست که به عنوان مثال در کوبا، ونزوئلا و بولیوی در جریان است.

دولت فقط یک سازمان معمولی نیست، بلکه یک شکل ویژه ای از سازمان است. در مبارزه برای تغییر [زندگی در جهان] تمرکز بر دولت الزامهای مهم و نامحسوسی برای جنبش ضد سرمایه داری دارد. دولت یک شیوه انجام امور و کارها است: شیوه اشتباه انجام دادن آنها. دولت سازمانی است که قرنها به عنوان جزو انتگرال سیستم سرمایه داری ساخته شده است. سرمایه بیش از هر چیز یک روند جدا سازی است: جدا سازی محصول خلق شده از عامل خلاقیت، جدا سازی سوززه از خودش و هر آنچه در اطراف اوست، از هر چه که از روند خلاقیت خلق شده و غیره. دولت بخشی از این پروسه جدا سازی است. دولت جدا کردن عمومی از خصوصی است، جدا کردن امر مشترک کمیونیتی (اجتماع) از خود کمیونیتی. دولت سازمانی است که از جامعه جدا شده و توسط کارگزاران تمام وقت اداره می شود. زبان آن و نحوه کار آن این جدائی را نمایان می کند: زبان اداری و فعالیتها که از مجموعه ای از روال ها و تشریفات پیروی می کند. جدائی از جامعه توسط قانون و سلسله مراتب مراقبت می شود تا ندوام رفتارهای تثبیت شده آن تضمین شود. رابطه دولت با جامعه یک رابطه از بیرون است: دولت با مردم به عنوان تبعه (یا غیر تبعه)، به عنوان افرادی منتزع از خاستگاه اجتماعی آنها و ویژگیهای کنشگری آنها مرتبط می شود. تنها به صورت این اتمهای مجرد است که تابعان (شهروندان) می توانند نمایندگی شوند، وگرنه ویژه گیها و روحیات مردم واقعی که نمی تواند "نمایندگی" شود. دولت به دلیل فرم ذاتی اش و جدا از محتوای اعمالش، آن نفی سوززه بودن [انسان را] که سرمایه بر آن بنا شده است تحکیم و باز تولید می کند. با مردم نه به عنوان کنش گروفاعل (سوززه) بلکه به عنوان کنش سوززه ها به موجودات مجرد تنزل می یابند.

یک سازمان سیاسی که عمل خود را بر مبنای دولت متمرکز کند این خصوصیات دولت را به طور اجتناب ناپذیری به عنوان شکل مناسبات باز تولید می کند. این سازمان برای بدست آوردن نفوذ در دولت و با برای تصرف آنچه ظاهراً کنترل بر دولت به نظر می آید، باید آن اشکال رفتاری و نحوه فکر کردن که از مشخصات دولت است را به پذیرد. بهمین دلیل، احزاب سیاسی هر اندازه چپ و واقعاً انقلابی، با ساختار سلسله مراتبی مشخص می شوند. و گرایش به پذیرش فرمهای معینی از زبان و رفتار دارند که با نوع مربوط به دولت هم خوانی دارد. و ارتباط گیری با جامعه از بیرون آن را در مفهوم "توده ها" باز تولید می کنند یعنی ارتباط با یک انبوه غیر مشخص، اتمهای مجرد، با ظرفیتهای محدود و محتاج به رهبری.

این احزاب سیاسی چپ قصد و نیت شان ضد سرمایه داری است اما در شکل سازماندهی و فعالیت، گرایش به باز تولید "ابزه سازی" انسان دارند که هسته اصلی مناسبات سرمایه داری است. این سیاست مبتنی بر حرمت نیست، چرا که با به رسمیت شناختن قدرت خلاقه سوززه سرکوب شده آغاز نمی کند. از سوی دیگر کوشش آنها برای دگرگونی رایکال اغلب بسیار مخلصانه و دلسوزانه است. آنها این کوشش را به معنی مبارزه برای رها کردن مردم می فهمند. یعنی مردم به عنوان دگرگونی بیرون از خود آنها دیده می شوند. انقلابی که از نگاه دولت با یک سازمان دولت- مدار دیده شود فقط می تواند یک انقلاب به نیابت دیگران باشد، برای منفعت مردم، اما نه انقلابی به وسیله خود مردم. این یک سیاست مبتنی بر حرمت نیست، بلکه سیاستی بر مبنای فقر است، نه یک سیاست بر اساس دیالوگ، بلکه یک سیاست مونولوگ است (چنانکه مثلاً در طول سخنرانیهای رهبران سیاسی دیده می شود). مردم نه به عنوان کنشگران بلکه به عنوان قربانیان- مردم فقیر دیده می شود.

جذابیت این نوع اندیشگی نباید دست کم گرفته شود. این اندیشگی با دریافت خالصانه از دنیای وحشتناک آغاز می کند، از فقر و ادبار شوکه می شود، بر آن می شود که با بر کردن انقلابی از جانب قربانیان سرمایه داری مسله را حل کند، حلی که شکل سازمانی مناسب آن مطمئناً دولت است. بدون تردید، حتی در درون سیستم جهانی سرمایه داری، خیلی کارها برای تخفیف فقر و اثرات آن می توان کرد. سر تیر روزنامه امروز می گوید که کوبا پائین ترین میزان مرگ و میر نوزادان را در امریکا لاتین دارد. با دیده گرفتن این موضوع به عنوان یک چیز بی اهمیت، مضحک است.

اما هنوز کافی نیست. بنظر نمی رسد که یک بریدن واقعی از سرمایه داری بتواند به نیابت توده های رنجبر بیش برده شود، و حتی اگر بتوان چنین کرد، نتیجه احتمالاً جامعه جذابی نخواهد بود. اقدام کردن از جانب، و یا برای منفعت مردم، به طور اجتناب ناپذیری شامل درجه ای از سرکوب است. اگر مردم با دولت هم عقیده نباشند، بنابراین باید وسائلی پیدا کرد تا خوشبختی مردم را علیرغم میل آنها تحمیل کرد. در این حالت جنبش انقلابی با از دست دادن حمایت فعال، سرکوبگر و همچنین ضعیف می شود. نیازی به گفتن نیست:

که این داستان بارها تکرار شده است. اما با این همه، در مورد بولیوی و ونزوئلا چه می گوئیم؟ آیا آنها به عنوان شکاف در سلطه سرمایه داری به شمار می آیند؟ احتمالا همه جنبشهای انقلابی ترکیبی از جنبشهای زیادی هستند. ترکیبی از مردمی که برای دگرگونی به شیوه های متفاوت و به دلایل متفاوتی می رزمند. ما این چندگانگی را با تاکید بر دو شکل مبارزه ساده کردیم، یکی سیاست مبتنی بر حرمت و دیگری سیاست مبتنی بر فقر، سیاست شوراهای وهماپیشها، سیاست احزاب متمرکز دولتی. این دو مبارزه اغلب درهم تنیده اند، اغلب در دورن یک سازمان یا در حقیقت در دورن هر فردی بهم آمیخته اند. اما چگونگی تأثیر متقابل این دو، عواقب مهمی برای جنبش دگرگونی دارد. به عنوان مثال انقلاب روسیه، ترکیب پیچیده ای از سازماندهی شورایی و سازماندهی دولت مدار بود. تنش بین این دو فرم سازمانی منجر به فرونشاندن شوراها و بر آمدن یک رژیم سرکوبگر تحت عنوان ظاهری و بی مضمون اتحاد شوروی (شورائی) شد. در موارد دیگر، این جریان و بر آمدن با مصیبت و خونریزی کمتری بوده است. اما سیاست مونولوگ بدون شک غلبه کرده است. کوبا شاهد مثال آن است. در مورد بولیوی و ونزوئلا، پروسه در زمان نوشتن این نوشته هنوز باز است، اما غلبه دولت آشکار است. راکوتل گوتیرز (Raquel Gutierrez) در تحلیل فرآیند مبارزه در بولیوی در سال 2009 دو مبارزه "ملی- مردمی" (National-Popular Struggle) و "مبارزه اجتماعی- مردمی" را از هم متمایز می کند. دومی، از شکل سنتی کمونی دموکراسی مستقیم ریشه گرفته آنرا توسعه می دهد و در مرکز خود تاکید بر حرمت و خوداری از پذیرش "سلطه غیر" را دارد. و این آن نیروی پیش برنده مبارزات سالهای 2000 تا 2005 بود. اما این مبارزه برای حرمت، تحت الشعاع "مبارزه ملی- مردمی" قرار گرفته که بر دولت متمرکز است و برای متعین کردن دست آوردهای مبارزه در شکل یک حکومت جدید فشار می آورد. این به معنی کانالیزه کردن مبارزه در شکل حزبی (MAS) بود. و نهایتاً منجر به انتخاب "او مورالس" به عنوان رئیس جمهوری بولیوی شد. این عمل با فرمهای مهمی در دولت همراه است. اما باعث از حرکت افتادن و غیر رادیکال شدن جنبش اصلی می شود، و این بطور ناگزیر منجر به باز تولید عملیات دولت و تطابق با منافع سرمایه می گردد. در نمونه ونزوئلا، جریان مبارزه متفاوت بوده است، اما در آنجا همزیستی دو جنبش وجود دارد: یکی جنبش مبارزه با پایه اجتماعی (Community - based) از پائین و دیگری مبارزه دولت - مدار (State - centred) از بالا. در اینجا از همان ابتدا مبارزه به نحو هر چه آشکارتری با برتری دولت بوده است. اما، حداقل از زمان کودتای علیه چاوز در 2002، روشن شده است که قدرت جنبش بطور کلی بسیار به قدرت جنبش از پائین وابسته است. پروسه تحولات به عنوان یک جنبش از دو سو دیده می شود، از بالا و از پائین، رهبران از پیروز شدن بر دولت بوزروانی و ایجاد کردن یک دولت نوع کمون صحبت می کنند (5). خلق و توسعه شوراهای کمونی (Communal-Councils) هسته مرکزی این جنبش است. اینهمه، سنوال چگونه گی نگرش در باره انحلال و حذف دولت رامطرح می کند. آیا می باید اشکال سازماندهی "دولت" (سازمانی کمونی یا شورائی) را بیرون از دولت به وجود آوریم (این آن چیزی است که زاپاتیستا سعی می کنند که انجام دهند و چیزی است که تا حدی در آرژنتین و اکوادور اتفاق افتاده)، یا می توانیم مانند انقلابیون که قدرت دولتی را می گیرند تا دولت را از درون منحل کنند، به انحلال دولت از درون آن بیاوریم؟ یا ترکیبی از این دو پروسه؟ خیلی ها انقلاب بولیوی و ونزوئلا را از این نوع می دانند، ترکیبی از جنبش از بالا و از پائین.

ایا این عملی است؟ این سنوال مهمی است که نه تنها مربوط به ونزوئلا است بلکه شامل همه تلاشها برای غلبه بر دولت از درون دولت از طریق دموکراسی مشارکتی در هر گوشه جهان می شود. (در پورتوالگره، ونیز، منچستر شرقی و هر کجای دیگر). آیا امکان دارد به دولت معنی مجددی بخشید (چنانکه نیکانف در 2007 می گوید) یا نیروهای حاکمیت و خود مختاری را هماهنگ و هارمونیزه کرد (چنانکه مازوو در 2007 می گوید)؟ این نوع برخورد و نگرش تحت عنوان "قدرت مردم" عنوان می شود با تاکید بر اینکه قدرت از مردم ناشی می شود. این فرمول بندی جذابی است اما مفهوم "مردم" در عمل این موضوع را که منبع قدرت کنشگری (doing) است را به زیر می برد؛ کنش را مجرد می کند و از سازماندهی فعالیت انسانی و موجودیت متناقض آن جدا می کند. این همان آنتاگونیستی است که به آن در فرمولبندی که ناظر بر ترکیب آسان جنبش از پائین و جنبش از بالا است، هم توجهی نشده است.

محو کردن دولت از درون و یا با ترکیب نیروی فشار از درون و بیرون آن، مشکل است. به دلیل وزن ساختار ذاتی و شیوه های رفتاری آن، به دلیل جدائی کارگزاران حقوق بگیر دولتی از بقیه جمعیت و به دلیل فشاری که برای راه انداختن "اقتصاد" (اگر چه یک سیستم استثماری هم نباشد) اعمال می شود. اگر این [نگرش] بخواهد عملی باشد، در انصورت عامل اصلی، اقدامات انقلابی کارگزاران

دولتی و یا خود سیاستمداران نخواهد بود بلکه نیروی مبارزه از بیرون دستگاه دولت برای یک فرم متفاوت سازماندهی اجتماعی است که آن را بیش می برد. جنبش "از پائین" و "از بالا" به طور اجتناب ناپذیری یک پروسه آنتاگونیستی است. اگر چه محدوده این آنتاگونیسم از حدود و مشخصات نهادی پیروی نکند: می تواند به درون خود دستگاه دولتی هم کشیده شود. بطور قطع حرکت تاریخ تنوری را به چالش می کشد و محک می زند اما [بر آنم که] عبارت "قدرت مردم" آنتاگونیسم ها و مشکلات را پنهان می کند. انقلابی بودن یک شورش فقط بخاطر آنکه در جهت دولت کانالیزه شده پایان نمی یابد. کنشش برای "خود- تعیین کننده گی" زنده می ماند، اگر چه با هر درجه ای که ساختار دولتی استحکام می یابد این کنشش فرو نشانده می شود. یک انقلاب دولت- مدار پروسه ای با آنتاگونیسم درونی شده است، شکافی (در سرمایه داری) است که همزمان هم خودش را باز می کند و هم می بندد. اینکه آیا، و در چه زمان، آن دستگی که شکاف را می بندد موفق به سرکوب دستگی که شکاف را باز می کند می شود، همیشه حاصل مبارزه است، مبارزه برای خود- تعیین کننده گی از یک طرف و مبارزه برای مهار آن در درون اشکال "تعیین کنندگی بیگانه از خود" از سوی دیگر. (6)

قطعاً در نقد کردن شورشهای دولت - محور، باید در نظر داشته باشیم که همه انقلابها در معرض تناقض درونی (Self Contradictory) هستند، عمل کردن به شیوه دولت به آسانی می تواند در دورن جنبشهای "ضد دولت" هم بروز کند و هیچ نابی وجود ندارد، و پاسخهای آماده و مشخصی هم ندارد.

در نهایت، مسله مربوط به نیت و انگیزه ها نیست. بلکه مربوط به فرم سازماندهی یعنی نحوه عمل کردن و فعالیت واقعی سازمان است. هر فرم سازمانی که بر آن شود تا تغییر جامعه را به نیابت و از جانب کارگران (فقر، مردم، هر کس دیگر) پیش ببرد، فارغ از آنکه نیت (هدف) اعلام شده اش چه باشد، گرایش دارد تا اقدامهای انقلابی را به درون ترکیب اجتماعی (Social Synthesis) سرمایه داری برگرداند و بیاقد. دولت بارزترین نمونه این نوع از سازمان است (7).

این استدلال که تنها راه پیش بردن انقلاب ضد سرمایه داری، یک پروسه بین فضاها [در سیستم، جامعه] (Interstitial Process) است می بایست بی مجادله باشد. در تئوری انقلابی سنتی این موضوع با یکی گرفتن دولت و تمامیت روابط اجتماعی محو و مبهم شده است. اما زمانی که در بابیم که دولتهای متعدد و زیادی یک جامعه سرمایه داری را حمایت می کنند [داخلت و تأثیر سیستم جهانی سرمایه داری] آنوقت آشکار می شود که انقلاب های دولت- محور هم در فضای مابینی است [در فضا های دورن سیستم جهانی] شکل می گیرد. اشاره به تئوری انقلاب در حلقه ضعیف امپریالیسم. در این صورت مسله این نیست که انقلاب بایستی به عنوان فعالیت در فضا مابینی (Intrestitial) فهمیده شود، بلکه اینست که فرم مناسب این فضای مابینی [برای فعالیت] چیست. بحث بالا ما را به این نتیجه می رساند که دولت آن فرم فضای مناسب و کافی نیست بدلیل آنکه دولت به عنوان یک فرم از مناسبات اجتماعی، بخشی از آن ترکیب (سنتز) اجتماعی است که ما آنرا رد می کنیم: دولت بخشی از آن نیروی چسبندگی سرمایه است. بنابراین تنها پاسخ فکر کردن به فرمهای فضاها "نه دولت" است: شکافها (ترک ها)

زیر نویسها

- 1- این مطمئناً سخت ترین پاسخ به استدلال هنوز قوی فرانتس فانون (1961) در مورد خشونت است
- 2- نمونه برجسته آن سرکوب وحشیانه در آتذکو (نزدیک مکزیکو سینتی) در اوائل مه 2006 است که ثابت شد که راه بسیار موثری برای پس گرفتن ابتکار عمل از "مبارزه دیگر" زاپاتیستا بود.
- 3- برای دریافت اهمیت موجودیت زاپاتیستا به عنوان یک ارتش به سخنرانی معاون فرمانده مارکوس در 2 ژانویه 2009 توجه کنید: "هر مبارزه ای، هر جنبشی، بنا به شرایط مشخص جغرافیایی و در تقویم ویژه خود باید رجوع به فرمهای مختلف مبارزه را داشته باشد. مبارزه خشن تنها فرم و احتمالاً بهترین نیست اما یکی از آن اشکال است. این یک ژست فشنگه که با گل با لوله های تفنگ روبرو شد و عکسهای زیادی هستند که این عمل را جادوانه کنند. اما بعضی وقتها ضرورت دارد که این تفنگها را واداریم تا هدف خودشان را عوض کنند و "بالا را نشانه روند."
- 4- خود نویسنده این کتاب و احتمالاً بسیاری از خوانندگان حقوق بگیر دولت اند
- 5- به عنوان نمونه برجسته از این نوع اظهار نظر و تناقضات موجود در پروسه ونزوئلا به سخنرانی خوان بارتو سیپ ریانی (Juan Baerreto Cipriani) شهردار کاراکاس [پایتخت ونزوئلا] در سال 2007 نگاه کنید او می گوید: قدرت کمونی باید قادر به اعمال شدن در جامعه باشد و نهادی های تشکیل شده دولتی را منحل کند. خود را به عنوان خود حکومتی در نظر بگیرد. این نقشی است که ما باید بازی کنیم، چرا

که دولت موجود فرم حقوقی دوره استثمار است. این دولت سرمایه است، قدرت و گفتمانی است که در مقابل اعمال واقعی قدرت شهروندان ایستاده. این دستگاه امتیازات و فعالیت‌هایی است که ضروری است که منحل شود. به همان سان که منطق دولتی نهاد ها (نستیتو ها) فاسد است، منطق سیاسی حزب که به عنوان ابزار دستگاه قدرت فهمیده می شود انحرافی است. راحت شدن از شردولت بدون راحت شدن از شر حزب ممکن نیست. تا زمانی که محافلی وجود دارند که تصمیم ها را که باید جمعی باشند مصادره و خصوصی می کنند و دستگاه دولت را در اختیار می گیرند، ما قادر نخواهیم بود در راه ساختمان جامعه ای که نه دولت گرا و نه حزب گرا باشد پیش روی چندانی بکنیم."

6- نظر من در زمان این نوشته آن است که پروسه ونزوئلا هنوز باز است، اما در مورد کویا آن دستی که می بندد مدهاست که موفق به سرکوب دستی شده که شکاف [در سرمایه داری] را باز می کند. اگر چه اینهم اشتباه خواهد بود که به بسته شدن نهایی فکر کنیم.

7- راتول زی به خی (Raul Zibechi) ارقام تکان دهنده ی ارائه می کند تا قدرت ادغام گری دولت به ویژه در مورد "حکومت های مترقی" را نشان دهد: او میگوید، 270000 سازمان غیر دولتی (NGO) در برزیل وجود دارند که با دولت قرار داد بسته و در شهر ها امور را پیش می برند. اکثریت کارکنان اینها همان مبارزان و فعالان سابق هستند. (این سخنرانی در انستیتو علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه پوئبلو در دسامبر 2008 ایراد شد)

چپ و جنبش دمکراتیک حاضر در ایران

فرامرز داور

امروزه، در ایران، توده های میلیونی مردم، کارگران، بیکاران، محرومان، زنان، جوانان، دانشجویان، اقلیت های ملیتی و مذهبی و بسیاری از بخش های گوناگون جامعه بر روی محور مطالبات آزادی خواهانه و عدالت جوانانه، کارزارهای مقاومت و اعتراض علیه نظام ارتجاعی جمهوری اسلامی و حکومت گران خودکامه آنها، در اشکال تظاهرات خیابانی، طومار نویسی، اعتصاب و انواع دیگر مبارزات حق طلبانه سیاسی/ اجتماعی به پیش می برند. از ابتدای انقلاب در 1357، جنبش های اجتماعی و سازمان های مدافع منافع توده های مردم و به ویژه جریان کارگری و سوسیالیستی، شدیداً زیر سرکوب قرار گرفته فعالین آنها زندانی و شکنجه گردیده، بسیاری اعدام شده اند. رژیم جمهوری اسلامی برای مقابله با جنبش کارگری، نهادهای فرمایشی خود مثل شوراهای اسلامی کار و خانه ی کارگر را جهت کنترل فعالیت های کارگری برپا نمود. سال های سال است که توده های زحمتکش ایران و از جمله کارگران، بیکاران و محرومان شهر و روستا در شرایط اقتصادی/ اجتماعی بسیار ناگوار زندگی نموده و از پایه ای ترین حقوق دمکراتیک دریغ گشته اند، در حالی که گفیفه های از سرمایه داران بزرگ و به ویژه وابستگان به رژیم و در عین حال خود حکومتگران با استفاده از قدرت سرکوب دولت به چپاول سرمایه های انسانی و همچنین عایدی های ناشی از فروش نفت مشغول هستند. در سال های اخیر، بخصوص از وقتی که روند "خصوصی شدن" که در واقع، واگذاری مؤسسات دولتی به نهادهای شبه دولتی و از جمله صندوق بازنشستگی و بیمه کارمندان دولت و انواع و اقسام شرکت های وابسته به سپاه پاسداران می باشد، آهنگ سریعتری به خود گرفته و به گفته ی غلامرضا کرد زنگنه، رئیس سازمان خصوصی سازی، سهم تملک دولت در تولید ناخالص ملی از 60 درصد (120 میلیارد دلار) به حدود 40 درصد (68 میلیارد دلار) از تولید ناخالص سرانه رسیده (ایران تایمز 13 آذر 1388/ 4 دسامبر 2009)، روند چپاول، نیز، شدت بیشتری بخود گرفته است. افشاگری های افرادی مانند پالیزبان در سال های اخیر، عیان شدن حساب های بانکی نخبگان کشور در بانک های خارجی و همچنین ماجرای عبور مبلغ پول و طلا به اندازه ی بیش از 18 میلیارد دلار از مرز ترکیه نمونه های کوچکی از سطوح غارت در ایران است.

به خاطر شرایط ناعادلانه اقتصادی و نبود آزادی و دمکراسی است که علی رغم وجود اختناق شدید سیاسی، بخش های آگاه تر و مبارزتر در میان کارگران ایران، در پروسه ی مقاومت دایم علیه رژیم همواره تلاش نموده که مبارزات خود را برای اخذ حقوق دمکراتیک سازماندهی کنند. در اوایل سال های 1380/2000 فعالین کارگری در میان اتوبوسرانان تهران، سندیکای کارگران شرکت واحد اتوبوسرانی را تشکیل دادند. چندی بعد کارگران مبارز در صنایع نیشکر هفت تپه شوش نیز اتحادیه ی مستقل خود به نام سندیکای کارگران نیشکر هفت تپه را ایجاد نمودند. هر دوی این اتحادیه ها و گروه های دیگر

مدافع حقوق کارگران و فعالین پشتیبان آنها توانسته اند که در حین پیشبرد کارزارهای اعتراضی خود، مطالبات حق طلبانه مانند پرداخت برای حقوق معوقه و اضافه وقت و افزایش در حداقل دستمزد را در فضای عمومی جامعه دامن بزنند. جای تعجب ندارد که رژیم ضد مردمی در ایران نیز برای مقابله با مبارزات در جنبش کارگری، فعالین شناخته شده ی آن را به شدت مورد حمله فیزیکی قرار داده، به زندان انداخته و شکنجه می کند. در میان فعالین زن و دانشجو نیز حرکت های شهامت آمیز در جهت مبارزه برای حقوق و آزادی های مدنی همچنان ادامه دارد. آنها نیز همواره در صدد تشکیل سازمان های مستقل خود بوده اند و در میان جنبش زنان، کارزار جمع آوری یک میلیون امضا برای احقاق حقوق مساوی و درماه های اخیر حول محور انتخابات، تشکیل "همگرایی جنبش زنان" که نزدیک به 40 تشکل و حداقل 700 تن از فعالین زن را در برمی گیرد (وب سایت مدرسه فمینیستی، مقاله 2599، 25 دسامبر 2009)، از جمله تلاش های مهمی هستند که برای پیشبرد مطالبات حق طلبانه زنان جریان دارد. فعالین دانشجویی، نیز با تشکیل انجمن ها و جریان مطالباتی خود در صحنه جنبش مردم حضور جدی دارند.

سئوال اساسی در اینجا این است که در رابطه با جریان مبارزات کنونی از طرف جنبش دمکراتیک و آزادی خواه مردم علیه نظام جمهوری اسلامی، آیا می بایست از چه نوع مطالبات و شعارها دفاع نمود و اهداف سوسیالیستی را چگونه ترویج نمود؟ هم اکنون در ایران، جنبش دمکراتیک مردم که برخی آن را سبز خطاب می کنند، بر روی بستر مطالبات عام آزادی خواهانه و عدالت جوانانه و بدون شک اکثریت آنها در راستای نظام جمهوری اسلامی، مبارزات حق طلبانه خود را به سطح رادیکال تری ارتقاء داده با شرکت در تظاهرات میلیونی، رژیم ارتجاعی و سرکوبگر حاکم را به چالش سرنوشت سازی کشانده اند. برخی از جریان های دیگر در مبارزه که عمدتاً غیرعلنی هستند در راستای سرنگونی نظام تلاش می کنند و شعار "مرگ بر ولایت فقیه" یکی از رایج ترین شعارها گشته است. اما بخش مهمی از جمعیت معترض هنوز بدیل خود در مورد نظام مورد نظر در فردای بعد از پیروزی انقلاب را مشخص نکرده اند. در این رابطه است که در مقابل بخش سوسیالیست از اپوزیسیون، ضرورت ارتقاء شناخت از خصلت جنبش اعتراضی مردم و بر اساس آن چگونگی طرح شعارها و مطالبات، در چارچوب مجموعه ای از خواسته های تاکتیکی و اهداف بلند مدت، هویدا می گردد. در خطوط پایین به نمونه هایی از فعالیت در بین جنبش کارگری اشاره می گردد.

در میان فعالین کارگری ایران، دیدگاه ها و شمه هایی از بدیل های متفاوت حضور دارند. مثلاً یک خط فکری، مبارزات کارگری در اشکال اعتراضات، اعتصابات و تلاش در جهت ایجاد سندیکاهای مستقل را بخشی از فعالیت های درون جنبش دمکراتیک دانسته بر آن است که اکنون با توجه به "جو اعتراضی جامعه" خواسته های کارگری می باید از سطح تقاضا برای "پرداخت دستمزدها" فراتر رفته، سمت و سوی آنها می باید در جهت طرح مطالبات سیاسی مانند "آزادی کارگران سیاسی و رفع ممنوعیت آزادی تشکل" باشد (ناصر اصغری، وب سایت چشم انداز کارگری، 5 دسامبر 2009). به نظر می رسد که پیشبرد مبارزات مردمی جهت اخذ مطالبات عام دمکراتیک یکی از اولویت های این تفکر را تشکیل می دهد.

یک نظرگاه دیگر که افرادی مانند "محسن حکیمی، یکی از فعالین جنبش کارگری نمایندگی آن را می کند به پیشبرد همزمان ترکیبی از مبارزات دمکراتیک/ ضد استبدادی و "مبارزه انقلابی کارگران علیه سرمایه داری" معتقد است. این نوع تفکر، معوق کردن مطالبات سوسیالیستی به بعد از دورانی که دمکراسی سیاسی تحقق پیدا نموده است را "رفرمیستی" دانسته، "رفرمیسم راست" را که عمدتاً به مبارزات "سندیکایی در چارچوب سازش با نظام سرمایه داری" اعتقاد دارد، شدیداً به چالش می طلبد. وی همچنین "رفرمیسم چپ یا فرقه گرانه" که خصلت "امپریالیسم ستیزی ملی گرانه" داشته، مبارزه علیه رژیم را، صرفاً، "فرا طبقاتی" و ضد استبدادی یا "سرنگونی طلبانه" تشخیص داده و حرکت در راستای هدف مورد نظر (سرمایه داری دولتی) را دو مرحله ای و در گرو کسب قدرت سیاسی از طرف "حزب انقلابیون حرفه ای" می داند، را، رد می کند (محسن حکیمی: چرا منشور مطالبات پایه ای طبقه کارگر، سایت کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری، آبان 1388). به نظر حکیمی، پرولتاریا می باید "به صورت طبقه" قدرت سیاسی را کسب نموده در جهت "لغو روابط کارمزدی"، "محو جامعه طبقاتی" و "اجتماعی شدن مالکیت" حرکت نموده، در پروسه مبارزات، انسان ها، می بایست از مرحله فکری "درخود" (تا خود آگاهانه) به سطح "برای خود" (خود آگاهانه) ارتقا یابند و طی یک گذار از فاز "از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه ی کارش" به شرایط "از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش" برسند. به نظر وی در این دوران دو مرحله ای، برخلاف دیدگاه لنینی، دولت حزبی وجود ندارد و "دولت کارگران" دمکراسی واقعی را

برقرار می کند. حکیمی و کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری، به ویژه در منشور اخیر خود تحت عنوان منشور مطالبات پایه ای طبقه کارگر ایران، در نفی مبارزات صرفاً دمکراتیک برای "دمکراسی سیاسی" و "حقوق مدنی" که به سیادت مناسبات سرمایه داری خدشه ای وارد نمی کند، اعتقاد بر این دارند که مبارزات می باید از هم اکنون "رویکرد ضد سرمایه داری با افق امحای کارمزدی" داشته و دولت ها تحت عناوین مختلف، چه دولت حزب کارگری و یا نوع دمکراتیک و ملی آن که در واقع به خاطر حفظ منافع بوروکراتیک و جایگاه قدرت نخیکان جدید آزمایای اقتصادی خود و شرکای خصوصی در جامعه دست نمی تابند و در واقع نگهبان و پاسدار حاکمیت سرمایه هستند، باید نفی گردند.

در منشور مزبور، مجموعه ای از مطالبات دمکراتیک و از جمله تعیین "حداقل دستمزد ماهانه کارگران... بر اساس ثروتی که آنان برای جامعه تولید می کنند"، رایگان بودن مراقبت از افراد زیر 18 سال، سالمندان و معلولان، برخورداری از تامین اجتماعی از قبیل "حقوق بازنشستگی، از کارافتادگی و بیمه بیکاری" و آزادی های بی قید و شرط سیاسی مطرح می گردند. به نظر حکیمی و کمیته هماهنگی، تحقق جامعه انسانی و سوسیالیستی که عاری از استثمار و ستم اجتماعی باشد "در گرو نابودی ماشین دولتی سرمایه داری و استقرار دولت شورایی انقلابی طبقه کارگر" بوده و تا محو کامل روابط سرمایه داری، کارگران می باید "متحد و متشکل در شوراها" فعال گردیده، در پروسه ای ارتقاء "خودآگاهی" و "به دست گرفتن قدرت سیاسی" در جهت محو روابط کارمزدی، "گام به گام"، پیشروی کنند. در راستای این تفکر، "اشکاف صحت های دیگر جنبش چپ مانند ناصر پایدار نیز در نفی "اشکاف متنوع سوسیالیسم بورژوازی، سندیکالیسم، جنبش ملی ناسیونالیستی تعیین حق سرنوشت" و مقابله با چپ رفرمیستی که "جنگ و ستیز خویش برای بهبود وضعیت معیشتی و رفاه اجتماعی را در چهاردیواری قبول مناسبات بردگی مزدی و تمکین به نظم تولیدی و سیاسی و مدنی سرمایه داری" محصور ساخته به تشکل های حزبی می پردازد، اعتقاد دارد که "نگاه رویکرد ضد سرمایه داری و برای لغو کارمزدی"، برخلاف خط مشی ملقب به "احزاب ابواب جمعی، رفرمیسم چپ مسالمت جوی یا میلیتانت"، تمامی اشکاف پیکار طبقه کارگر و از جمله "مبارزه برای افزایش مزدها و ارتقاء هر چه بالاتر سطح معیشت یا رفاه اجتماعی گرفته تا ستیز برای حصول آزادی های سیاسی و حقوق مدنی و رفع تبعیضات جنسی یا لغای کار کودکان و بهبود محیط زیست و تمامی قلمروهای دیگر" را "اجزاء پیوسته یک جنبش سراسری طبقاتی ضد سرمایه داری" تلقی نموده، بدیل واقعی "کمونیستی" را یک "رویکرد ضد کارمزدی برای سازمان یابی شورایی و ضد سرمایه داری توده های کارگری" می داند. ناصر پایدار، در عین حال مخالف تفکیک کردن "جنبش های موسوم به اجتماعی از جنبش کارگری" و "سته بندی این جنبش ها در قالب های دمکراتیک، بوده آنها را "عمدتاً حوزه های پیوسته و همگن جنبش ضد سرمایه داری طبقه کارگر" می داند (مجله آرش، 103، اوت 2009/مرداد 1388: 238-245).

این نوع تفکر، بدرستی، به گرایش صرفاً رفرمیستی/سندیکالیستی که مطالبات دمکراتیک (ب.م. حق تشکیل سندیکای مستقل) را هدف اصلی خود قرار می دهد انتقاد می کند. جریاناتی که دست یابی به حقوق مدنی و آزادی های سیاسی را در گرو حرکت های گام به گام، اصلاح طلبانه و در چهارچوب نظام حاکم حاضر دانسته، مبارزات هدفمند برای تحولات بنیادی سیاسی و اجتماعی را خیال پردازانه و ماجراجویانه می دانند، در واقع به ایجاد سطحی از توهم و رضایت به یک دوران طولانی غیرانسانی از شرایط زندگی در میان مردم دامن می زنند. این شیوه نگاه به دخالت در زندگی اجتماعی، به معنی پذیرش منطق قدرت تحمیل شده، به مردم، با درجات متفاوت، از طرف جناح های حاکم در رژیم است. نظرگاه چپ سنتی، نیز، که مبارزات سوسیالیستی را عمدتاً حول محور تصرف قدرت حکومتی از جانب "سازمان انقلابیون حرفه ای" متمرکز می کند و هنوز با عمل کردهای غیردمکراتیک و امرانه احزاب و سازمان های چپ، در گذشته و تجربه تلخ و نادرست در نظام های تک حزبی خط کشی جدی نکرده است، بدرستی، نفی میشود.

اما، یک مخالفت اصولی با هر دو انحراف راست و چپ در جنبش چپ، می باید در رابطه با مبارزات قهرمانانه مردم ایران برای آزادی، برابری و عدالت اجتماعی، آلتزاتیو واقع گرانه و قانع کننده دمکراتیک و سوسیالیستی داشته باشد. تفکری که مبارزه علیه رژیم جمهوری اسلامی را مبارزه علیه کلیت نظام سرمایه داری می داند و معتقد است که از هم اکنون شعارها و مطالبات و مضامین ضد سرمایه داری می باید عمدگی داشته و آن قسمت از فعالیت ها و مطالبات دمکراتیک که آشکارا خصلت و سمت و سوی سوسیالیستی نداشته باشند را فرعی قلمداد می کند، در صورت غلبه یافتگی، جنبش چپ را در حاشیه قرار می دهد. طرح یک سری اهداف مانند استقرار حکومت کارگری به شکل شورایی و سازماندهی جامعه حول محور مناسبات غیر کالایی/غیر مزدی و حرکت به سوی فاز بالاتر و محو دولت، به خودی خود کافی نیست و تاکید یک جانبه بر آنها اعتبار

چندانی از جنبش چپ در میان توده مردم برجای نمی گذارد. برای اینکه نظرگاه چپ مورد توجه قرار گرفته از طرف بخش های آگاه تر و رادیکال تر در میان جنبش های کارگری و دمکراتیک پذیرفته شود، ضروری است که در مورد مرحله گذار از شرایط حاضر به جامعه انسانی مورد نظر، تحلیل های واقع گرایانه ارائه شوند. تا روشن گذاشتن خط سیر مبارزات به سوی سوسیالیسم و در نظر نگرفتن امکان ظهور متغیرهای نامعلوم در دوران قبل و بعد از مبارزات دمکراتیک و انقلابی و همچنین عدم پیش بینی های لازم سیاسی برای برخورد با آنها یک خلاء حیاتی در استراتژی مبارزه برای سوسیالیسم است.

در واقع این درست است که فعالین در جنبش چپ می باید همواره حول محور اهداف سوسیالیستی مبارزه کنند. اما سنوالات این است که اگر رژیم های سیاسی و نظام های برآمده از تحولات انقلابی، حداقل در ابتدا ماهیتی سوسیالیستی و ضد سرمایه دارانه نداشته، اما حامل ظرفیت های دمکراتیک و زمینه های مناسبتر برای تحولات در جهت روابط عادلانه تر و انسانی تر باشند، آیا این اشکال و خصلت های دمکراتیک و مترقی نمی باید در پروژه ی حرکت در جهت سوسیالیسم جای داشته مورد بررسی و اثرگذاری قرار بگیرند. در دنیای بسیار مرتبط امروز، توده های مردم، مجهز به توشه تاریخی مثبت و منفی از تجربیات سوسیالیسم در جهان و با این ذهنیت که علاوه بر آینده در زمان حاضر نیز خواهان بهبودی در شرایط زندگی خود هستند، آگاه تر و هوشیار تر از آن هستند که سرنوشت زندگی خود را کورکورانه به سیر تحولات "فانونمند" که در زیر سایه ی فلسفه ماتریالیسم دیالکتیکی به وسیله ی پیشقراولان حزبی "شناسایی" شده اند بسپارند. بدیهی است که ایجاد شرایط انسانی تر که در دوران قبل از پیروزی انقلاب اجتماعی نیز بسیار با ارزش هستند در گرو سازماندهی هر چه دمکراتیک تر و عادلانه تر جامعه است. در این رابطه است که پیروزی دمکراسی و استقرار نظامی متکی بر حق رای عمومی (جمهوری) و نهادینه شدن آزادی های مدنی، ایستگاه بسیار مهمی برای اکثریت توده های مردم است که آگاهانه و با مشارکت مستقیم و غیرمستقیم خود از سرمایه داری عبور کنند. در عین حال توده های زحمتکش، کارگری و محروم نیاز به این دارند که از کیفیت و اشکال زندگی نوع سوسیالیستی یک ترسیم کلی داشته باشند. اگر همانطور که حکیمی از قول مارکس می نویسد "گام نخست انقلاب کارگری عبارت است از پیشروی پرولتاریا به سوی تبدیل شدن به طبقه حاکم، یعنی پیروزی دمکراسی"، آیا استنباط از دمکراسی مزبور برای توده های مردم روشن است و آیا چگونگی، با چه سرعت و در چند مرحله پیاده میشود. آیا این ادعا که نظام اجتماعی سوسیالیستی شورایی و متشکل از تجمع های شبکه ای/افقی و استوار بر روابط غیرکالایی/غیرکارمزدی می باشد، به تنهایی کافی است. آیا حتی یک حکومت کارگری که استقرار سوسیالیسم، پروژه اعلام شده آن باشد می تواند، بلافاصله، روابط اقتصادی/اجتماعی در سراسر جامعه را از خصلت کالایی مبرا بکند.

مگر می توان عوامل ذهنی آکنده از فرهنگ استیلا یافته سرمایه داری مانند کالاستایی (فیتیشیسم کالایی) و سودجویی فردی را در کوتاه مدت (مگر اینکه به سیاست های خودکامه توسل گردد) از جامعه تصفیه نمود و به جای آن نظام شورایی را که مجموعه ای از تجمع های کارگری و مردمی را در بر می گیرد که مبتنی بر مناسبات برابرگونه و همبستگی آور و نه روابط کالایی و کارمزدی باشد را بر پا نمود. آیا توده های مردم بر مبنای چه تجربیات و بر اساس چه درجه از اعتماد به تئوری پردازان و چه سطح از اعتقاد به پروژه سوسیالیسم، سرنوشت خود و خانواده و نسل های آینده را دستخوش طوفان ها و تحولات رادیکال و انقلابی می کنند تا به جامعه انسانی مورد نظر دست یابند. البته، برای سوسیالیست ها احساسی شیرین است اگر تصور گردد و توقع باشد که در آینده (فردای بعد از انقلاب) خود توده ها با تشکیل خود به خودی انجمن ها و روابط شبکه ای/افقی و بر اساس مناسبات غیرکالایی و بدون وجود حکومت مقتدر مرکزی و قانون جامعه (قانون اساسی) به پیشواز استقرار جامعه مزبور می شتابند. اما این نوع خیال پردازان های جذاب، با واقعیت های نا هموار جامعه، تطابق منطقی ندارند. در ایران کارکنان واحدهای اقتصادی کوچک بخش اعظم نیروی کار (بیشتر از 70 درصد) را تشکیل می دهند و مؤسسات بزرگ اقتصادی نیز، رفته رفته به مجموعه ای از کارگاه ها و شرکت های کوچکتر پیمانکار و متشکل از کارگران موقت و کم کار تبدیل گشته و در سال های اخیر به خیل عظیم بی کاران اضافه گشته اند. کمتر از 50 درصد از نیروی کار به طور کارمزدی فعالیت می کنند و حدود 60 درصد از کارگران در عرصه خدمات و فعالیت های غیر تولیدی کار می کنند. مثلاً به این سنوالات باید جواب داده شود که در صورت سازماندهی شورایی جامعه (ب.م. شوراها) کارگری و عدم وجود یک مرکزیت دمکراتیک سوسیالیستی، اکثریت کارگران و زحمتکشان درگیر در عرصه فعالیت های غیر تولیدی که مستقیماً ارزش تولید نمی کند، در صورت استقرار سوسیالیسم، آیا بر مبنای چه ارزش اجتماعی و چه

معیاری حقوق و پاداش دریافت کرده و اصلاً چگونه آنها قادر خواهند بود که ضروریات حیاتی برای معاش خود را تهیه می کنند.

این موضوع را می توان از زوایای متنوع، بیشتر شکافت. اما طرح آن در اینجا بدان خاطر است که تاکید گردد، بعد از پیروزی انقلاب، چه از نوع دموکراتیک و یا سوسیالیستی آن، حتی اگر که مردم از شرایط بهتری برای مشارکت در سرنوشت اجتماعی برخوردار شده باشند، هنوز هم حکومت مرکزی و قانون اساسی برای اداره جامعه ضروری هستند. به خصوص اینکه، در عصر حاضر یک زندگی مدرن و راحت به سطح معینی از دستاوردهای بشری از قبیل تکنولوژی، تولیدات مادی، دانش و نهادهای گشتن حقوق دموکراتیک و آزادی های مدنی نیاز دارد که پیشرفت متقارن و هماهنگ آنها به عامل بسیار مهم ذهنی یعنی سازماندهی سیاسی جامعه نیازمند است. در این ارتباط است که تجمع ها و سازمان های سیاسی/ اجتماعی اهمیت پیدا می کنند. اگر با تفکر مدافع حکومت های تک حزبی به درستی خط کشی شود، می توان به افق وسیعی از جنبه ها و کارکردهای مثبت و سازنده از طرف جریان های سازمان یافته و هدفمند از قبیل گروه های مدافع آزادی/ دموکراسی/ سوسیالیسم، طرفدار محیط زیست و برابری حقوق زنان اشاره نمود. بسیاری از تجربیات و تخصص های انسانی در طرف های گروهی و در ارتباط تنگاتنگ با نیازهای روزانه شکل می گیرند. برای مثال مدیریت درست در سطوح محلی و سراسری جامعه، به ویژه اگر در راستای توزیع عادلانه ثروت و قدرت و برچیدگی روابط استثماری و ستمگرانه باشد به نیروی عظیم انسانی که به شیوه های دموکراتیک و در اشکال جمعی متمرکز یافته و به طور مؤثر ابتکارات و خلاقیت های جمعی را استفاده نمایند، احتیاج دارد. امر سازماندهی سوسیالیستی در جوامع مدرن امروز در جهت اشتغال کامل، درمان و آموزش مجانی، تهیه مسکن، وسایل عمومی نقلیه، ایجاد سیستم های پیشرفته تلفن، برق و آب، مقابله با سوانح طبیعی، انجام گیری تحقیقات علمی و بسیاری دیگر از شالوده های ضرور اجتماعی به انرژی و نیروهای انسانی نیاز دارد که بخشاً در اشکال ارزش افزای اجتماعی انباشت شده از طرف توده های مردم و با مدیریت دموکراتیک از طرف نمایندگان واقعی آنها مورد استفاده قرار می گیرد. بسیاری از ایده ها، بینش ها و راه کارهای انسانی، برای سازندگی و اداره دموکراتیک و عادلانه جامعه از درون مباحث و رد و بدل منطقی نظرات در میان افراد و به ویژه در بین سازمان های سیاسی/ اجتماعی می جوشد که در فعالیت های جنبش های اجتماعی مشارکت داشته و در پروسه ی مبارزات، قبل و بعد از تحولات سیاسی/ اجتماعی و انقلاب، به طور منظم تر و منسجم تر به مثابه بدیل های ساختاری و مضمونی در جامعه عرضه می شوند. موضوع مهم در اینجا این است که آیا این چنین مسایل حیاتی، نباید پیشاپیش بررسی شده و از حالا برای فردای انقلاب، مورد تحلیل و شناخت، جهت عرضه الگوریتم های انسانی تر قرار گیرند. امروزه در ایران، جنبش دموکراتیک و آزادی خواه مردم، اهداف و خواسته های حق طلبانه و البته متنوعی را با خود حمل می کند. اکثریت جامعه را توده های زحمتکش، کارگری، بی کار و محروم تشکیل می دهد که علی رغم وجود برخی توهم ها و ناروشنی ها از ماهیت مبارزات جنبش، در مجموع خواهان آزادی، برابری و عدالت اقتصادی، یعنی شالوده های تشکیل دهنده آرمان های سوسیالیستی، می باشند. منتهی به دلایل بسیار و از جمله سلطه 30 سال اختناق و سرکوب، نبود یک اپوزیسیون متحد و سازمان داده شده حول محور مطالبات عام دموکراتیک و عدم وجود اعتقاد و اعتماد به شعارهای ایدئولوژیک و رنگ آمیز شده از طرف بخشی از سازمان ها در اپوزیسیون، مبارزات کنونی جنبش مردم در یک فضای نا معلوم سیاسی و عاری از افق های روشن از لحاظ بدیل های ساختاری و مضمونی، قرار گرفته است. اصلاح طلبان حکومتی و طیف هایی از اعتدال گرایان لیبرال در اپوزیسیون تلاش می کنند که سمت و سوی مبارزات مردم، به سوی تحولات رقیق در چارچوب نظام فعلی محدود گردد. بخش های دیگری از اپوزیسیون که به سرنوشتی نظام پای بند هستند، الگوریتم های خاص مسلکی و سکتاریستی خود را مد نظر دارند. اما اکثریت بالقوه جریانات در این جنبش عظیم دموکراتیک، با درجات متفاوت و به طور عام خواهان دموکراسی و عدالت اجتماعی هستند که طیف هایی از سوسیالیست ها نیز به این بخش تعلق می گیرند. و افعیت این است که در حال حاضر در ایران، نه جریانات سوسیالیستی از قدرت انسانی و سیاسی لازم برخوردار هستند که بتوانند در جنبش مردم مداخله مؤثر داشته باشند و نه اینکه توده های میلیونی تظاهر کننده هنوز به آن سطح از شناخت و اعتقاد رسیده اند که اهداف دموکراتیک واقعی سوسیالیستی (تاکید بر عدالت اقتصادی و دموکراسی مشارکتی) را به مثابه سنگ بنای اعتراضات و مقاومت های خود انتخاب بکنند. در رابطه با این اوضاع است که از طرف جنبش چپ ایران سیاست های متفاوتی در قبال مبارزات کنونی از طرف مردم علیه شرایط سیاسی حاکم، اتخاذ گردیده است. در اینجا به سه گرایش اشاره می شود.

1- سیاست پیوستن و حل شدن در جنبش دموکراتیک و همگامی تدریجی با کارزارهای مطالباتی مردم، بدون عرضه و تبلیغ هرگونه افق سیاسی و بدیل های ساختاری برای سوسیالیسم.

2- خط کشی قاطع و مبارزه با طیف های مختلف حکومتی و همچنین جریاناتی در اپوزیسیون که عبور از مناسبات سرمایه برای مواضع اعلام شده ی آنها نیست. بر اساس این نظریه، بدیل سوسیالیستی، یعنی نظامی با مشخصات به مانند مالکیت اجتماعی، حکومت کارگری، مدیریت شورایی و مناسبات غیرکالایی/غیرکارمزدی، می باید از هم اکنون هدف عمده برای مبارزه قلمداد گردد. بدین معنی که مطالبات دموکراتیک از قبیل آزادی های سیاسی، در صورت دسترسی به آنها، به خودی خود دستاورد مهمی نیست و مبارزات جنبش چپ نباید به این نوع مطالبات فرعی و کوتاه مدت بپردازد.

3- اما نگاه منطقی تر آن است که با اتخاذ سیاست دفاع قاطعانه از خواسته های دموکراتیک مانند آزادی های مدنی و حقوق دموکراتیک میباید در جهت هدف نهایی یعنی ایجاد جامعه ای انسانی و غیر استثماری، مبارزه گردد. تفکر غالب در این خط مشی استقرار دموکراسی سیاسی (جمهوریت)، جدایی دین و ایدئولوژی از حکومت و نهادینه شدن اصول طرح شده در بیانیه حقوق بشر را به خودی خود دستاورد چشمگیری محسوب نموده مبارزه مداوم برای پیشبرد انقلاب از عرصه ساختار حقوقی/ سیاسی دموکراتیک به مناسبات عادلانه تر اجتماعی را بخش جدا نا پذیر از استراتژی دراز مدت و سوسیالیستی خود می داند. در جنبش دموکراتیک حاضر در ایران، خواسته های آزادی خواهانه و عدالت جوانه، عمده مطالبات را برای اکثریت توده های مردم تشکیل می دهد، اما بخش های عظیمی از آنها هنوز افق روشن و فرموله شده ای در مورد شکل و خصلت جامعه انسانی تر و مورد نظر خود در دوران بعد از انقلاب را ندارند. با این وجود، ذهنیات پویا و خروشان مردم، در پروسه ی مبارزات حق طلبانه کنونی از تحرک عظیمی در جهت رادیکالیسم سیاسی/ اجتماعی برخوردار است. در این ارتباط تجمع ها و احزاب سیاسی مترقی و سوسیالیستی می توانند نقش مؤثری در شکل گیری مناسبات اجتماعی آتی داشته باشند.

به طور خلاصه اینکه، جنبش چپ در حین اینکه نباید از پروژه ی سوسیالیستی و مبارزات معطوف بدانسو غفلت نماید، در عین حال موفقی است که از مطالبات دموکراتیک مثل حق تشکیل سندیکاهای شوراها و انجمن های مستقل کارگری، زنان، دانشجویان و استقرار دموکراسی در کل پشتیبانی نماید. تا وقتی که فعالیت های اشتراکی و همبستگی اور در اشکال جمعی از قبیل شوراهای، انجمن ها و تعاونی های تولیدی/ اجتماعی تجربه نشده، خصلت های برابری و طلب و سوسیالیستی آنها، آگاهانه مورد پذیرش داوطلبانه کارگران، زحمتکشان و اکثریت توده های مردم قرار نگیرند و تا وقتی که مشخصات عمده مربوط به بدیل های ساختاری/ مناسباتی و قابل اعتبار در سطح جنبش سوسیالیست جهان و ایران ترسیم نگشته باشند، نمی توان از توده های زحمتکش انتظار داشت که مشخصاً برای سوسیالیسم مبارزه نمایند. به گفته رابین هانل "مردم، همه گونه حق دارند که بیشتر از کلیشه ها و کلیات بخواهند" (هانل: 2005:167). بدیهی است که تا به حال برای بخشی از جنبش روشن گشته است که نمی توان از یک طرف با توسل به سیاست های خودکامه و متکی بر شیوه های فرماندهی و از طرف دیگر با اعتقاد به رها نمودن روابط اقتصادی به قلمرو مکانیسم بازار، ایجاد یک جامعه سوسیالیسم دموکراتیک دست یافت. در عین حال نظرگاهی که با نفی بسیاری از دستاوردهای بشری در عرصه های مناسبات سیاسی/ اجتماعی (جمهوریت، آزادی های مدنی، حقوق بشر، غیره) بدیل هایی مانند خود حکومتی های مستقل و خودکفا را از حالا به مثابه ساختارهای بلافاصله برای مدیریت جامعه سوسیالیستی معرفی کرده انتظار دارد که جامعه مدرن و پیچیده ی کنونی بدون عبور از مرحله ی گذار که ترکیبی از تجربیات عملی و ارتقاء شناخت از مناسب ترین روابط و نهادهای اقتصادی/ اجتماعی را در بر می گیرد، به جامعه انسانی تحول یابد، اوج خیال پردازی و ایده آلیسم را به نمایش می گذارد. جنبش دموکراتیک حاضر در ایران حامل مجموعه ای از نقصان ها و پتانسیل ها است واز جریانات سوسیالیستی دخالت هوشیارانه و واقع گرایانه می طلبد.

31 ژانویه 2010

منابع

- ایران تایمز چاپ واشنگتن
- وب سایت چشم انداز کارگری
- وب سایت کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری
- مجله آرش، چاپ پاریس
- رابین هانل
- Robin Hahnel, "Economic Justice & Democracy", 2005 Routledge, New York

"اعمال رهبری" یا "خود رهبری"

تقی روزبه

شکاف بین مردم و شعارهای ساختارشکن با گفتمان جریانانی که در چهارچوب نظم کنونی و مرمت آن عمل میکنند، مانند بیانیه اخیر موسوی یا بیانیه 5 نوادیش دینی ویا نامه مهندس سبحانی و سایر حامیان این رویکرد واز جمله شبه اپوزیسیون های خارجه نشین، اکنون به یکی از چالش های مهم جنبش تبدیل شده است. جریانانی که دوختن پاپوش "اعمال رهبری" را مؤثرترین شیوه برای سربرفمان کردن جنبش وقراردادن دست وپای آن در پوست گردو بشمارمی آورند.

دوستانی درپانویس نوشته من تحت عنوان بیانیه موسوی ودردسرهای عبورمردم، آن را توضیح ووضاحت دانسته وبخشا ازمنظر جستجوی برنامه ای پاسخ گویای روشن کردن چه باید کرد. بی شک کسی نمی تواند اهمیت برنامه وچه باید کرد را منکرشود وآن مطلب هم به این معنا درمقام ارائه آن ها نبوده است. بنابراین مسئله برسرانکار اهمیت آن نیست. اما سوال این است که درک ما از برنامه چیست و به " برنامه وچه باید کرد واقعی" و پاسخ گویه به نیازهای یک جنبش چه گونه می توان دست یافت؟ آیا ازفراسر جنبش وازلابلای کتابها وتوسط یک جریان یا عده ای "بخیه" می توان به آن دست یافت یا اینکه برنامه یک جنبش را تنها می توان از درون آن وتوسط خردجمعی آن بدست آورد؟ والبتنه نوع نخست و میزان کارائی اش را بیش ازچندین دهه است که توسط یک دوجین "برنامه وچه باید کردها" توسط فرقه های گوناگون آزموده ایم. مگرازمون چندین دهه وتدوین چند دوجین برنامه و ادعای رهبری و.. لازم است تا معلوم شود که دودی ازاین کنده ها برنمی خیزد؟ پس اگرخود جنبش وتجربه وخرد آن منشأ زبانی این برنامه ها وچه باید کرد ها است، تنها تمرکز برآن وپراتیک وخرد آن است که می تواند درکنارالبته تجارب تاریخی، به این نیازپاسخ دهد.واین به معنای آن است که برنامه تغییرجهان را تنها می توان درجریان تغییرجهان و از درون پراکسیس معطوف به آن بدست آورد ونه از بیرون. واگرچنین است پس این همه سرگشتگی ها وسردرگمی ها ازکجا سرچشمه می گیرد؟ آیا براستی باورداریم که گویا چشمه گوارائی وجود دارد که اگر دستمان به آن بند بشود سیراب ابدی خواهیم شد؟ آیا تئوری وبرنامه نابی وجود دارد که گویامی توان آن را کشف کرد ویکارگرفت؟ به گمان من این سرگشتگی بیشتر بخاطرپیش فرض ها وبعضا کلیشه هائی است که عموماً درما وجود دارند و با خودحمل می کنیم. آن ها به مثابه حجابی بین ما و واقعیت ها عمل می کنند ومانع گره خوردگی اندیشه وعمل اجتماعی وپراکسیس می شوند. گرچه این پیش فرض ها به ناگزیر با فرایند انکشاف جنبش پیش ازپیش رنگ می یازند ولی این هنوزبه معنی نادیده گرفتن جان سختی بقایای آن نیست.اگر این پیش فرض ها وانگاره های روسوب کرده درخودمان را به کناری نهیم واگر نخواهیم ازورای این منشورها به جامعه و معنای رویدادها بنگریم، آنگاه خواهیم دید که نفس وجود یک جنبش-بیش ازیک دوجین "برنامه" ازپیش تدوین شده ارزش مدافه وبررسی داشته خود حاوی عناصری از برنامه وجهت گیری های واقعی ومهتر از آن حاوی چگونگی دست یابی به آن است.آنگاه روشن خواهد شدکه جنبش حاوی بسیی درس ها ورهنمودهای گرانبهای است که باحضورانتقادی وخیره شدن درآن، هم به نقاط قوتش وهم نقاط ضعفش، آن حلقات پیشروی را که می توان ویاید بدست گرفت فراچنگمان قرارمی دهد. لازمه اینکارالبته قبل ازهرچیزتقویت خصیصه یادگیری ازجنبش است و مصداق آن گفته مارکس (نقل به معنا) که آموزگارقبل ازآنکه آموزش دهد خود باید بیاموزد.

درآن نوشته من بطور کوتاه یکی ازاین پیش فرض ها یعنی نظری که جنبش را هم چون پیکرونتی می پندارد که گوئی بخودی خود فاقداندیشه وشعور وخلاقیات است ولاجرم درجستجوی یافتن سر برای آن است(وانگفته نماند بسیاری ازنخبگان خود ویا فرقه خود را درمقام سربه تصودرمی آورند) بویژه ازمنظربورژواها ومفسرین رنگارنگ آن مورد نقد فرارداشته ام. ضرورت "اعمال رهبری" وتقذیس بیانیه 17 میرحسین موسوی ازاین منظر بیانگرهمین رویکرداست.دومین نکته مهم مطرح شده درآن نوشته برجسته کردن عنصرانقلابی جنبش یعنی آن اخگرسوزان وفرارونده ای است که فراراست توسط اعمال رهبری هدف گرفته وکنترل ومهارگردد. اکنون ترس عجیبی ازیک جنبش بی مهار و برافرورخته ترشدن آتش پرومته نهفته درآن، بسیاری را دربرگرفته است.ومتأسفانه باید گفت که کثیری ازمدعیان رهائی مردم نیز دراصل "اعمال رهبری" با

بورژوازی ومصادره کنندگان قدرت ازمردم هم صدهاستند. آیا براستی ما مدعیان دفاع ازدموکراسی رادیکال و مشارکتی می خواهیم درکنترل این اخگرسوزان-ونه دربارگرداندن قدرت به منشأ اصلی خود- با بورژوازی رقابت کنیم؟ گیرم که به شیوه "انقلابی" وتأمین سیطره خویش وفرقه خویش برجنبش، اما مگرما عمیقاً برطرفیت خود رهائی مردم و رهائی آن اکثریت عظیم بدست خود باورنداریم وآن را دایما در سرود انترناسیونال برزیان نمی آوریم؟! ولی متأسفانه این اصل مادرومادراصل ها، که باید الهام بخش همه برنامه ها و تاکتیک ها واستراتژی ها باشد، هرگز جایگاه واقعی وپایسته خود را درذهن وعملکرد ما ندارد ولاجرم اصلی است مهجوروراكد. آری جنبه کاربردی ندادن به آن، گمشده اصلی ماست ومنشأ سرگردانی ودرهم آمیزی. بدیهی است اگرکسانی توانا به رهائی خود باشند واگررهائی کارگران تنها بدست خودشان ممکن باشد، پس بی شک چنین کسانی توان خود رهبری وخودحکومتی را نیز دارند وبطریق اولی توان تدوین برنامه رهائی خود را نیز. این اساسی ترین خط تمایزمدافعان آزادی و برابری اجتماعی ودموکراسی رادیکال یعنی باورمندان جهانی ازنوع دیگر با همه کسانی است که درچهارچوب قواعدهمین جهان، گیرم با اصلاح وتبصره ای به آن، می اندیشند و عمل می کنند. جایگزین ساختن اعمال رهبری برمردم بجای اعمال رهبری مردم برخود، آن بندنافی است که ما را با نظام های طبقاتی وساختارقدرت مبتنی برسلطه انسان برانسان، مرتبط می کند. ولی اگرما بدنبال اعمال رهبری نیستیم، واگرخود مردم راشایسته "خود رهبری" می دانیم، اگرچامل تجربه و آگاهی و پتانسیلی هستیم، می توانیم ویاید که آن را درخدمت فرایند خود رهائی بکارگیریم ونه تحکیم زنجیرهای بردگی. یعنی در فعلیت بخشیدن هرچه بیشترین ظرفیت های بالقوه و تثبیت وگستراندن دامنه این اخگرسوزان. به خاموشی گرائیدن این اکسیرحیات وکنترل آن، به معنی مرگ یک جنبش وتبدیل شدن آن به ابزارسلطه انسان برانسان ودرخدمت فرادستان است. والبتنه درسوی مقابل، انتقال تجربه مبارزات مردمان دیگر، کمک به بررسی ونقد وجمع بندی تجربه خود توده ها که منبع غنی ویی پایان خود آموزی آنها بشمارمی رود وگفتگو ودرمیان نهادن آنها والبتنه اقدامات بی شمار عملی وتقویت کننده دیگری درهمین راستا، بخش مهمی ازهمان برنامه ای خواهد بود که بدلیل همان حجاب پیش فرض ها، سرگشته بدنبالشم هستیم وهم چون جنگلی آن را ازپیشت درختان جستجویی کنیم. چرا که تقویت وتداوم هستی یک جنبش خود بنیاد درواقع جان مایه برنامه ما به مثابه یک کمونیست باورمند به خودرهائی کلیه مزدحوق بگیران وهمه استتمارشندگان خواهد بود. والبتنه به موازات آن افساء گفتمان های دیگری که دراندیشه اعمال رهبری وخاموش کردن گوهراصلی جنبش می باشند، نیزبخش دیگری از این برنامه را تشکیل می دهد. تلاش باهمه وجود مان برای آنکه جنبش قبل ازآنکه هم چون انقلاب بهمین 57 سترون شود، وعمدتاً از درون، چنان بالیده وتناور بشود که باین سادگی ها دشمنان مردم نتوانند آن آتش نهفته وموتورپیش برنده را خاموش سازند، بخش بسیارمهمی ازیک برنامه واقعی را تشکیل میدهد. یعنی بایدن آن ته ای که مولد واقعی برنامه ورویش بی کران شاخ وبرگ رویه آفتاب خواهد بود. ماسعی می کنیم که همبستگی همه زحمتکشان را حول باوربه توان و ظرفیت خود رهائی وخود حکومتی و ایجاد نهاد ها وارگان های اقتدارمستقیم خودشان تقویت کنیم. درهرلحظه وازهم اکنون ودریسترازمون خود.

اگرچه جنبش بنگیریم درهمین شش هفت ماه بسیاری ازین بست و پیش فرض ها و دشواری هائی که زمانی مشکلی لاینحل انگاشته می شدند، کنارترفته اندو البته دشواری ها و سوالات و ابهامات جدیدی که لازمه دیالتیک پیشروی است، بوجود آمده اند. به اندازه ای که گوشه هائی از ظرفیت خود رهائی آزاد می شود و باندازه ای که مردم محیط اجتماعی خود را دگرگون می کنند انسان های جدید، جسورتر، آگاه ترومصمم تر.واقف های تازه تری آفریده می شوند. آری ماجنبشهی هستیم که درحال عبورازحاکمیت واصلاح طلبان(طرفداران ولایت مشروط) ومهتر ازآن، ازخودمان هستیم! ما همه ومطلقاً همه یعنی کارگران وجوانان و دانشجویان ومعلمان وپرستاران وزنان و.. وهمه مدافعان سوسیالیستی وباورمندان به جهانی دیگر، جملگی در دامن نظام سرمایه داری چشم به جهان گشوده ایم وازهمان لحظه تولد باهزاران تارویپوهای مرئی و نامرئی، رنجیرشده به آنیم. باین وجود چاره ای نداریم جزآنکه درمتمن همین جهانی که به آن زنجیره شده ایم وازخلال خیزها ونافرمانی های خود ودرفرایند تغییرجهان پیرامون، خویشتن را تغییردهیم. تداوم هفت ماه حرکت باهمه کاستی وضعف ها و ... بخوبی چگونگی رهائی یعنی تولید نیرو و بهره گیری ازآن برای پیش رفتن را، دیالتیک حرکت و رهائی را، نشان می دهد. هرگونه ادعای مکاشفه وتدوین برنامه بدون مشارکت درجنبش توده های تاریخ ساز، ویدون درنظرگرفتن دیالتیک آزاد شدن ظرفیت های تازه برای پیشروی ودرجدائی ازآن، حاصلی جزتراوشات ومکاشفات فرقه ای وانچه که آن را باید کمونیزم آئینی خواند نصیب امان نخواهد کرد. چرا

نه "اعمال رهبری" نه "خود رهبری" نقدی بر آرای رفیق تقی روزبه

بخش اول و دوم

حشمت محسنی

بخش اول

رفیق عزیز من تقی روزبه مقاله‌ای به نام "اعمال رهبری" یا "خود رهبری" نوشته است که پر از احکام بی بنیاد، متناقض و یک سر خطا است. در هیچ جای مقاله نکته ظریفی مشاهده نمی‌شود برعکس اغتشاش مفهومی یکی از ویژگی‌های آن به شمار می‌آید، درون مایه مقاله تحت تاثیر نظرات جدید پست مارکسیست‌ها نظیر جان هالووی قرار دارد و ردپای آن را به نمایش می‌گذارد. در عین حال نظرات هالووی آن هنگام که از فیلتر او عبور می‌کند به یک چیز ابتر استحاله می‌یابد. من تلاش می‌کنم در این جا به طور خلاصه این امر را نشان دهم و بحث مبسوط‌تر را به بعد واگذار می‌کنم.

به طور کلی بحث رفیق تقی روزبه را به سه فقره کلی و یک محور تکمیلی تقسیم می‌کنم تا بحث را در هر یک از مولفه‌ها بهتر بتوان به پیش برد. این محورها به قرار زیر اند:

- الف- نحوه‌ی دست‌یابی به برنامه
 - ب- اهمیت جنبش، نفی تدوین برنامه توسط حزب
 - ج- تناقض خود رهانی با حزب
 - د- بحث سوژه انقلابی
- پس بگذارید هریک از این محورها را از نزدیک مشاهده کنیم.

نحوه‌ی دستیابی به برنامه

یکی از احکام نادرست مقاله مزبور گرد نحوه‌ی دستیابی به برنامه می‌چرخد. در این محور بحث او مدعی است دست‌یابی به برنامه صرفاً از "درون" یک جنبش ممکن است و هر نوع تدوین برنامه توسط احزاب سیاسی امری نادرست و "فرقه‌ای" به شمار می‌آید و "دودی" از این کنده‌ها" بر نمی‌خیزد. او در این باره می‌گوید:

"اما سوال این است که درک ما از برنامه چیست و به " برنامه و چه باید کرد واقعی" و پاسخ گو به نیازهای یک جنبش چه گونه می‌توان دست یافت؟ آیا از فراز سر جنبش و از لابلای کتاب‌ها و توسط یک جریان یا عده ای "نخبه" می‌توان به آن دست یافت یا این‌که برنامه یک جنبش را تنها می‌توان از درون آن و توسط خرد جمعی آن به دست آورد؟"

این سخن او به چه معنا است؟

اولاً- قبل از هر چیز این تز به معنای نفی مانیفیست کمونیست به مثابه‌ی اولین برنامه رسمی و سایر برنامه‌های تدوین شده در سنت کمونیستی تا به امروز به شمار می‌رود. آیا کسی تاکنون در جایی سراغ دارد که مارکسیست‌ها تدوین برنامه را یک سر کاری عبث و بیهوده بدانند. در سنت تا کنونی چپ بحث پیرامون صحت بندهای برنامه، نحوه‌ی صورت‌بندی دقیق خواست‌ها، تفکیک برنامه حداکثر از حداقل یا ضرورت طرح خواست‌های انتقالی در برنامه ... کانونی بوده است. کافی‌ست در این باره به اولین برنامه کمونیست‌ها یعنی مانیفیست نگاه کنیم یا به نقد انگلس به برنامه ارفورت یا نقد مارکس به برنامه گوتا نظر افکنیم تا نادرستی و بی ربطی ادعای رفیق روزبه را ملاحظه کنیم. در همه این موارد نه نفس تدوین برنامه، بلکه چالش اصلی بر سر چگونگی تدوین برنامه متمرکز بوده است.

ثانیاً پرسش این است که تدوین یک برنامه توسط خرد جمعی در یک جنبش چگونه به دست می‌آید. آیا همه افراد شرکت کننده در یک جنبش در تدوین برنامه مشارکت می‌کنند؟ آیا تا کنون جایی سراغ دارید که چنین امر مبارکی صورت تحقق پیدا کرده باشد. یا افرادی، کمیسوئی، گروه کاری یا غیره وظیفه تدوین پیش‌نویس اولیه برنامه را به عهده می‌گیرند و آن را به نگارش در می‌آورند. رفیق روزبه می‌گوید چون برنامه در خدمت مردم است پس لزوماً تدوین‌کنندگان آن هم باید خود آنها باشند. او در این باره می‌گوید: "یک بار دیگر باید تأکید کنم که اگر وجود ظرفیت خودرهانی مردم و اکثریت بزرگ کار زحمت را می‌پذیریم به ناچار این را نیز می‌پذیریم که مردم خود قادر و توانا به خلق برنامه و اهداف حرکت خویش هستند. و اگر برنامه‌ی چیزی است که باید توسط مردم اجرا شود و اگر مردم خود تصمیم گیرندگان برسرنوشت خود هستند، بنابراین سازندگان تدوین کنندگان واقعی برنامه هم، هم چنان که اجراکنندگان آن، خود آنها هستند." (تاکید از من)

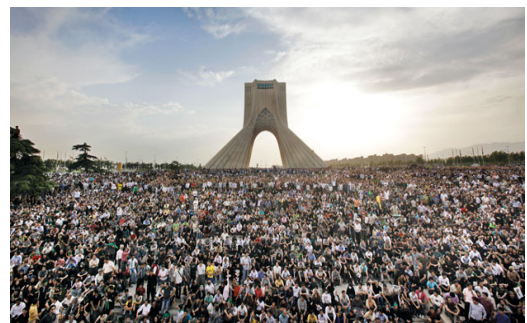
که برنامه واقعی ازدرون سبزجاری زندگی و نبرد مردم برای تغییر خود و شرایط حاکم بر خود بیرون می‌تراود و نه ازدرون کتابها و متون و یاروایای ذهن تجریدی. یک بار دیگر باید تأکید کنم که اگر وجود ظرفیت خودرهانی مردم و اکثریت بزرگ کارزحمت را می‌پذیریم به ناچار این را نیز می‌پذیریم که مردم خود قادر و توانا به خلق برنامه و اهداف حرکت خویش هستند. و اگر برنامه چیزی است که باید توسط مردم اجرا شود و اگر مردم خود تصمیم گیرندگان برسرنوشت خود هستند، بنابراین سازندگان تدوین کنندگان واقعی برنامه هم، هم چنان که اجراکنندگان آن، خود آنها هستند. مشکل ما و سرگشتگی ما از آن جا است که در مورد جهانی از نوع دیگری خواهیم با همان ملزومات و داده ها و منطق جهان طبقاتی و ساخته و پرداخته بورژوازی پیانیدیشیم، و نه آنکه نقد و تصورات خود را در حین تغییر جهان و در متن آن بدست آوریم و یا به بوته آزمون بگذاریم. و بنابراین است که در حدانی امان، جزهمان جهان موجود را بازتولید نمی‌کنیم.

اگرچه مردم به مثابه سوژه های تاریخ سازینگریم که برای تجدید بنای زندگی به یغمارفته خود به پاخاسته اند، مردمی که از دل ناتوانی ها و گسستن تدریجی زنجیرهای بسته شده به دست و پای خود سربرمی آورند و به تدریج ظرفیت های بالقوه خود را بالفعل می‌کنند، آنگاه با درک و عملکرد دیگری از برنامه و رهبری سازمان یابی و نحوه رهانی مواجه می‌شویم. در این معنا برنامه یعنی فعلیت بخشیدن به این ظرفیت ها، دست یابی به بلوغ خود رهبری، توان ترسیم مطالبات خود و چگونگی دست یابی به آنها، خود را به مثابه یک سوژه فعال و انسان خود رهان پروردن و ساختن سوسیالیسم بدست توانای مردم زحمتکش و همه استثمارشدگان.

آیا با چنین پروژه ای بی وظیفه می‌شویم؟! این البته یک سوال مضحکی است که اوج سرگشتگی و بدتر از آن داشتن وظیفه از قبل بی وظیفه کردن مردم، تهی کردن آنها و تبدیلشان به پیکره های بی شعوری که با اتصال به شعوری والا و بیرون از خود، واحد ارزش می‌شوند، نشأت می‌گیرد. رویکردی که در نهایت خود پهلوه پهلوی همه ایدئولوژی های واپسگرا می‌ساید. این نگرش البته ربطی به سوسیالیسم رهائی بخش ندارد. با این وجود وجود دارند و نقش آفرینی می‌کنند. امری که مقابله با آن و تلاش برای خشکاندنش وجه دیگری از برسمیت شناختن این اکسیرحیات درونی جنبش را تشکیل می‌دهد. پس ما بی وظیفه نیستیم و وظایف بیکران و خطیری در برابر خود داریم، اما وظایفی ازسرخ دیگر و ازجنس رهانی انسان بدست خود.

همانطور که ملاحظه می‌کنید اگر همین دوقفره یعنی نقد "اعمال رهبری" بر جنبش بجای "خود رهبری" و لاجرم اجتناب از کپی برداری از آن و هم آواز شدن با بورژوازی، و هم چنین دریافتن اهمیت خطیر نگهبانی از این آتش افروخته پرمته وارث و آن شعله های اخگرسوزان را دریابیم مهمترین سرفصل برنامه خود را در لحظات خطیر کنونی دریافتیم: تهدیداتی که هم توسط دشمن رودر روضورت می‌گیرد و هم مهمتر از آن توسط پایگاه های نفوذی آن در عقبه جنبش، درگفتمان های دیگر، در صفوف و باورها و از طریق زنجیرهای مرئی و نامرئی سلطه غیرمستقیم و درمیان صفوف جنبش و از جمله در ترفند کمند "اعمال رهبری" برای شکار و دفن "جرثومه های رشد یابنده خود حکومتی و خود رهانی". فرقی هم نمی‌کند چه حسن شرعتمداری ها و بیژن حکمت ها و سخابی ها و موسوی ها و... آن را تحت عنوان ضرورت لحظه حاضر برای مقابله با ساختار شکنی فرموله کنند، یا هراینه توسط یک مدعی چپی که در سودای اعمال "رهبری انقلابی" خود بر جنبش، مشغول رقابت با آن باشد.

88-10-22-12-01-2010



آیا برنامه اتحادیه کمونیست‌ها در 1848 یعنی مانیفست این گونه یعنی از طریق خرد جمعی به نگارش در آمده است؟ همه می‌دانند که اتحادیه کمونیست‌ها این ماوریت را به مارکس و انگلس واگذار کرده بود و بنا به ادعای راب می‌میش، که تحقیق ارزنده‌ای پیرامون نحوه نگارش مانیفست انجام داده، متن اولیه آن را انگلس به نگارش در آورد و سپس این مارکس بوده است که متن نهایی را تدوین کرده است. (1) به نظر می‌رسد که رفیق روزبه تصور روشنی از دموکراسی ندارد آن جا که می‌گوید از "طریق خرد جمعی" یا از آن جا که به اصل خودرهنی اعتقاد داریم پس نحوه تدوین برنامه از طریق همه صورت می‌گیرد. او در این باره یک نوع دموکراسی بدوی را نمایندگی می‌کند.

ثالثاً او فرق تدوین برنامه با تصویب برنامه را مخدوش می‌کند. پذیرش یک برنامه یک چیز است و تدوین آن چیزی دیگر. بهترین و زیباترین برنامه دنیا اگر مورد پذیرش مردم قرار نگیرد به درد تاقچه می‌خورد. اما از این حقیقت باید به این نتیجه رسید که همه شرکت‌کنندگان از یک جنبش به یک اندازه از آگاهی و توانایی برخوردارند که بتوانند برنامه‌ی آن را تدوین کنند؟

رابعاً در شرایطی که تمام احزاب چپ و گروه‌بندی‌های رادیکال در سراسر جهان در مرحله جستجوی هویت و تجدید آرایش سیاسی - فکری قرار دارند نفی تئوری، رد برنامه و ستایش از خودانگیزگی صرفاً پرت بودن از دنیای معاصر را نشان نمی‌دهد بلکه علاوه بر آن ناتوانی و سترونی چپی را نشان می‌دهد که از وظیفه تاریخی خود داردطرف‌همی‌رود. امری که نیاز سوزان هر نوع بازسازی چپ به شمار می‌رود. این صداپی است نازا و غیر خلاق در مشارکت در بحث و تدوین یک ایستار جدید چپ که از طرف او به گوش می‌رسد. بهترین دلیل این امر این است که هیچ نشانه‌ای از مشارکت چپ ایران در بازسازی چپ در هیچ حوزه‌ای دیده نمی‌شود.

ب- اهمیت جنبش، نفی تدوین برنامه توسط حزب محور دوم بحث رابطه‌ی برنامه با جنبش است. این بحث البته هیچ نکته جدید و ظریفی در بر ندارد؛ تا کنون در جنبش چپ بارها بر سر این موضع جدال صورت گرفته است و روشن‌گری در این باره کم نبوده است. اما متأسفانه رفیق روزبه ما را به بحثی می‌کشاند که قبلاً در این باره پاسخ گرفته بود. آیا این حرف مارکس که یک جنبش از یک دوجین برنامه ارجح‌تر است با این نظر لنین که بدون تئوری انقلابی هیچ جنبش انقلابی وجود ندارد تناقض دارد. برای روشن‌تر شدن مطلب به چند موضوع اشاره می‌کنم.

1- واقعیت این است نه مارکس اهمیت تئوری را نفی می‌کند و نه لنین اهمیت جنبش را. آن چه که باید مورد توجه قرار گیرد شان نزول این سخنان معین است که در کدام بستر و در چه متنی گفته می‌شود. زمانی که جنبشی بدون هدف‌های روشن شکل گرفته و دارد به بی‌راهه می‌رود اهمیت سخن لنین سخت قابل قبول به نظر می‌رسد. و درست بعد از تدوین برنامه، توده‌ای کردن آن است که از اهمیت بیش‌تری برخوردار می‌شود. آیا این دو رویکرد دارند در باره موضوع واحدی سخن می‌گویند؟ نادیده گرفتن زمینه و بستر این حرف‌ها، کاری که رفیق روزبه از سر ناآگاهی آن را انجام می‌دهد، مخدوش کردن و متناقض جلوه دادن حقیقت است که کمکی به روشن شدن موضوع نمی‌کند.

2- تجربه شکست جنبش‌های تاکنونی به عینه نشان می‌دهد که چپ‌ها در باره‌ی بدیل‌ها و برنامه‌ی اثباتی مناسب با تشریح و تبیین نظام مسلط کنونی خوش ندرخشیده‌اند. به علاوه مارکس در پیوند با سوسیالیسم تحت هیچ شرایطی با نفس ارائه بدیل و آرمان‌شهر مخالف نبود بلکه با خصلت انتویک محض آن به مخالفت برخاسته نمی‌توانست با واقعیت پیوند برقرار نماید. او نه با خود آرمان-شهرگرایی بلکه با ناروشن بودن مسیر دست‌یابی به آن و مهم‌تر از آن با فقدان سوزنه‌ی تاریخی نزد آنان مخالف بود، نیرویی که بتواند این آرمان‌شهر را تحقق بخشد؛ از این روست که او سوسیالیست-های تخیلی را مورد انتقاد قرار داده است. تردیدی نیست که مارکس در باره سوسیالیسم به میزانی که ضروری و شایسته بود نپرداخته آن چنان که در باره سرمایه دست به مفهوم‌سازی، تحلیل و تبیین مساله زده است. اشاره‌های او اگرچه از خصلت پراکنده برخوردار اند معهذاً نکاتی که او در باره سوسیالیسم و کمونیسم بیان کرده دست‌مایه نیرومندی برای ترسیم نظام بدیل فراهم ساخته است.

3- نفی تدوین برنامه توسط حزب و ستایش از خودانگیزگی البته کمکی به جنبش‌ها نمی‌رساند بلکه برعکس بدون روشنایی و برنامه‌ی اثباتی و کسب هژمونی نیروی‌های مدافع دموکراسی، تکرار تجربه شکست‌های تاریخی در آینده را به همراه دارد.

4- نادیده گرفتن اهمیت تجدید آرایش چپ و طرح بحث‌هایی اثباتی البته درکی است ساده‌لوحانه که درون‌مایه آن این است که جنبش به خودی خود ره به رهایی می‌برد. کسانی که از ضرورت بحث‌های برنامه‌ای تن می‌زنند فقط به بالیدن گفتمان‌های ضد چپ ترمیم می‌بخشند. آن‌ها جزئی از راه حل‌های چپ به شمار نمی‌روند بلکه خود از معضلات چپ محسوب می‌شوند.

5- رفیق روزبه می‌گوید: "برنامه تغییرجهان را تنها می‌توان درجهان تغییرجهان و از درون پراکسیس معطوف به آن بدست آورد و نه از بیرون. واگرچنین است پس این همه سرگشتگی‌ها و وسردرگمی‌ها از کجا سرچشمه می‌گیرد؟" معنای این سخن کدام است؟ برنامه معطوف به تغییر جهان صرفاً از فرآیند عین و یا مداخله عملی در جنبش به دست نمی‌آید. این حرف یک نظریه خلص امپریستی است که منبع شناخت و آگاهی را از عین و واقعیت استنتاج می‌کند. این جا آن لحظه‌ای است که درک غیرمارکسیستی رفیق روزبه بیش از هر جای دیگر خود را نشان می‌دهد. تردیدی نیست که عین و واقعیت مبنای مستحکمی برای شناخت به شمار می‌آیند اما فرآیند شناخت صرفاً و انحصاراً از آن جا نشأت نمی‌گیرد بلکه سوبه فعال ذهن نیز در این فرآیند نقش مهمی ایفا می‌کند. برخلاف تصور ساده-گرایانه او پراکسیس از پراتیک متمایز است و تلافی گاه عین و ذهن یا به عبارت دیگر تعامل آن دو را نشان می‌دهد. به قول مارکس خود سوبه‌ی فعال ذهن را هگل بهتر از فونریاخ ماتریالیست به جا آورده است. از این رو فهمیدن پراکسیس به مثابه‌ی عمل، عدم درک معنای واقعی پراکسیس است. به علاوه بحث مارکس ناظر است بر بحث عین و ذهن؛ این بحث چه ربطی به بحث برنامه و جنبش دارد. فراتر از آن، این بحث چه ربطی به مقوله‌های جفتی نظریه و عمل دارد. رابطه‌ی ذهن و عین یک رابطه‌ی مستقیم و بی واسطه است اما رابطه‌ی نظریه با عمل چنین نیست. هر ذهنی لزوماً ذهن نظریه-ساز نیست.

ج- تناقض خودرهنی با فلسفه‌ی وجودی حزب

در نوشته‌هایی رفیق روزبه مثل نقل و نبات از خودرهنی سخن به میان می‌آید اما من تردید دارم که او این اصل را به خوبی دریافته باشد. تا این جا ملاحظه کردیم که به زعم رفیق روزبه خودرهنی به تدوین برنامه کمونیست‌ها نیازی ندارد به علاوه برنامه تغییر جهان از متن واقعیت و صرفاً از فعالیت عملی تغذیه می‌کند و به کار مستقل نظری نیازی نیست. او با پذیرش این مقدمات ناگزیر است با فلسفه وجودی حزب نیز به مخالفت برخیزد و بدین ترتیب تجدیدنظر در بنیادهای نظریه مارکسیستی کامل می‌گردد. عناصر اصلی این نتیجه‌گیری از بحث‌های رفیق روزبه کدام اند؟ رفیق روزبه بر این باور است که، از آن جا که برنامه از دل خود عمل و واقعیت در می‌آید و از آنجا که برنامه برای مردم است و تدوین کنندگان آن هم باید خود مردم باشند؛ پس، جنبش همه چیز است و برنامه مستقل احزاب هیچ؛ او می‌نویسد: "چرا که برنامه واقعی از درون سبز جاری زندگی و نبرد مردم برای تغییر خود و شرایط حاکم بر خود بیرون می‌تراود و نه از درون کتاب‌ها و متون و یا زوایای ذهن تحریدی."

آیا باور به اصل خود رهنی طبقه کارگر لازمه‌اش بی‌معنا و بی‌خاصیت کردن حزب طبقه در عمل است؟ آیا از آن جا که ما به اصل خود رهنی اعتقاد داریم و در سرود انترناسیونال هم از آن یاد شده است، می‌توان چنین نتیجه گرفت که حزب کاره‌ای نیست؟ ممکن است که رفیق روزبه با این جمع‌بندی من توافق نداشته باشد اما این نتیجه منطقی تزهایی است که او به هم بافته است. به نظر من اصل خودرهنی تناقضی با وجود حزب ندارد و فعالیت حزب خود لحظه‌ای از تحقق اصل خودرهنی است. کافی‌ست در این باره به تحقیق با ارزش هال دربر اشاره کرد. او که اصل خود رهنی را در آثار مارکس مورد تحقیق قرار داده هیچ جا آن را موجودیت حزب در تبیین ندیده است، برعکس وجود حزب را برای تحقق اصل خودرهنی ضروری تشخیص داده است. او در این باره می‌گوید:

"مقاله زیر فصلی از کار بزرگ‌تری است تحت عنوان "تئوری انقلاب کارل مارکس" که در دست انجام است و متوجه یک جنبه از نظریه مارکس در مورد طبیعت انقلاب پرولتاری است. اگر مقاله را جداگانه و به تنهایی مورد توجه قرار دهیم این خطر را در بر دارد که یک جنبه سیاسی و رهبری سیاسی قرار داده شود.

به عقیده من، اخذ چنین نتیجه‌ای به شدت بی پایه است. چنین تقابلی البته با رویکرد مارکس هیچ وجه مشترکی ندارد، به نظرم در بررسی قابل تحسین مونتینی جانستون "مارکس و انگلس و تئوری حزب" تماماً ثابت شده است. من کاملاً با این ملاحظه جانستون موافقم که: اصل مشهور مارکس و انگلس مبنی بر این است که آزادی طبقه کارگر تنها به دست خود طبقه کارگر به دست می‌آید و بارها بر آن تأکید کرده‌اند. در تقابل با مفهوم حزب قرار ندارد، بلکه با آن تکمیل می‌شود." (2)

واقعیت این است که بدکرداری احزاب سنتی و بیلان کار شکست خورده و منفی آن بهانه‌ها و سوخت لازم را برای گرایشی فراهم کرده است که حرف پوسیده و کهنه برنشتاین که "جنبش همه چیز است برنامه هیچ" را با رنگ و لعاب تازه با درون‌مایه شبه آنارشیستی تکرار کنند که عصر حزب سپری شده است. تردیدی نیست که عمر احزاب سنتی به پایان رسیده است اما پاسخ آن نفی حزب نیست بلکه رویکرد و ایستار جدید در قبال حزب است. ما

بخش دوم

من در بخش اول به چند نکته در پیوند با مقاله رفیق روزبه اشاره کردم و پاره‌ای نکات را ناگفته گذاشتم. در این بخش تلاش می‌کنم به طور مختصر به چند نکته دیگر اشاره کنم.

ضرورت وحدت ذهن - عین

بحث ذهن و عین بحثی درازدامن و گسترده است. در این جا من به گوشه‌ای از آن اشاره می‌کنم.

1- می‌دانیم که ذهن و عین با یک دیگر رابطه‌ی معینی دارند. آنها دو جزء متمایز و در عین حال مکمل یک دیگر اند؛ و اجزای یک کلیت را تشکیل می‌دهند. بنابراین آنها در عین تمایز از یک دیگر، کلیتی را بر می‌سازند که نمی‌توان این کلیت را بر یکی از اجزای تشکیل دهنده - ی آن فروکاست. مارکس در تزهایی در باره‌ی فوئرباخ ما را از این- همانی این دو بر حذر می‌دارد و برخلاف هگل که از همانی آن دو سخن می‌گوید، به ما یادآوری می‌کند که آنها دو جزء اما در پیوند و وحدت با هم قرار دارند.

2- تلافی گاه این دو پراکسیس است که ذهن [انسان]، عین [جهان پیرامون] را تغییر می‌دهد و در جریان تغییر آن خود نیز متحول می‌گردد. هر یک مهر و نشان دیگری را بر جبین دارد و جدایی مطلق بین این دو ناممکن است. هر ذهنی اگر چه برگردان ساده‌ی عین نیست، اما بی پیوند با آن هم نباید نگریسته شود. عینیتی که در آن ردپای ذهن نباشد وجود خارجی ندارد؛ این دو، دارای رابطه‌ی ویژه‌ای با یک دیگر اند که اگرچه در سطح مفهومی می‌توان آنها را از یک دیگر متمایز ساخت، در واقعیت اما، این جدایی امری ناممکن است. وحدت آنها در یک پیوند دیالکتیکی و در اثر تعامل بین این دو به دست می‌آید. این دو بدون یک دیگر ناقص و یک سوئه اند؛ آنها اگر چه یک چیز نیستند معهذاً دو سوئه از یک پیکر و کلیت واحد را تشکیل می‌دهند.

3- در پیوند با نحوه‌ی وحدت و تبیین بین ذهن و عین البته دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد. در این جا ضروری است با دو رویکرد انحرافی مرزبندی صورت گیرد؛ رویکرد اول را نظریه‌ی بافان نمایندگی می‌کنند. آنها این وحدت را از طریق کار فکری مستقل، بی پیوند با جنبش و از طریق برجسته کردن اغراق‌آمیز سوئه فکری می‌خواهند برقرار سازند. این رویکرد معضل وحدت ذهن و عین را در ناآگاهی جستجو کرده و راه حل را صرفاً در تصحیح آگاهی می‌فهمد. و ضرورتاً به برج‌عاج‌نشین‌هایی تبدیل می‌شوند که سپاره‌ها را رصد می‌کنند اما تصور روشنی از زیر پای خود ندارند و به قول مارکس به "خیال-بافی" در می‌غلتنند. از این منظر، آگاهی خود رهایی‌بخش است و این سطح را فی نفسه امری کامل و ناب تلقی می‌کند. رویکرد دوم را می‌توان زیر عنوان رویکردی عمل‌گرایانه صورت‌بندی کرد که سوئه خودانگیختگی را ستایش می‌کند و آن را در خود، امری کامل می‌داند. تجلی این رویکرد در این عرصه خود را به این شکل نشان می‌دهد که آگاهی طبقاتی فراورده‌ی مکانیکی وضعیت طبقاتی است و بر اثر انباشت تدریجی و موزون آگاهی به دست می‌آید(1). روایت نادرستی که متأسفانه هم روزاً لوکزآمورگ و هم تروتسکی در آن سهیم بودند و "تکوین آگاهی طبقاتی را فرایندی انداموار می‌شمردند و همراه با آن انقلاب را پیامد ناگزیر تجربه‌ی مبارزه طبقاتی طبقه کارگر می‌دانستند"(2). و به سازماندهی سیاسی به طور عام و ساختن حزب رزمنده به طور ویژه بی اعتنا باقی می‌ماندند. هر چند روزاً تا مدت‌های طولانی به اصلاح حزب سوسیال دموکرات امیدوار مانده بود، معهذاً در اواخر عمر خود تلاش کرد این ضعف را برطرف سازد و جان خود را نیز بر سر آن نهاد.

4- وحدت ذهن[انسان] و عین [جهان پیرامون] الزاما در هر شرایطی بی واسطه و مستقیم نیست. این کاملاً ممکن است که در سطح یک فرد مشخص یا یک گروه‌بندی اجتماعی معین و یا در سطح جوامع ابتدایی در یک دوره تاریخی خاص، این دو با هم وحدت داشته باشند. مثال معروف انگلس در مبحث شناخت که می‌گفت دریافت مرزه پودینگ در خوردن آن است بیان همین رابطه بی واسطه ذهن و عین است. در این جا فرایند شناخت امری فردی، بی‌واسطه و مستقیم است و به سهولت می‌توان به آن دست یافت، اما هنگامی که از این سطح گذر کرده و وارد جامعه‌ای با روابط پیچیده‌تر می‌شویم، این رابطه با گسست مواجه می‌شود. این گسست قبل از هر چیز محصول جدایی کار فکری از جسمی در جامعه است که در مرحله‌ی معینی از پیشرفت جوامع انسانی رخ داده است، که بدون آن موجودیت یک جامعه پیچیده ناممکن است(3). در یک جامعه ما با عرصه‌های تولید، سیاست و فرهنگ روبه‌رویم که هر کدام از آن‌ها نقش و کارکرد معینی را بر عهده دارند.

5- تقسیم کار اجتماعی که نباید با تقسیم کار تولیدی یکسان انگاشته شود یا به آن فروکاسته شود، گسترده‌تر و فراخ‌تر از آن است که دریافت مستقیم و بی‌واسطه از کلیت را امکان‌پذیر سازد.

کماکان به اجزایی نیاز داریم که به اصل خودرہانی طبقه ترنم می- بخشند این اجزای نباید جانشین طبقه شوند اما از سوئی دیگر نباید فلسفه‌ی وجودی حزب که کمک به خودرہانی طبقه است نادیده گرفته شود. درک انحرافی "حزب جانشین‌گرا" که خود را به جای طبقه می‌نشانند، که روایت مزین شده‌ی آن را در نزد آن بخش دیگر راه کارگر می‌توان ملاحظه کرد، دارد با این درک انحرافی جای‌گزین می‌شود که مرز حزب و طبقه و تمایز این دو سطح از سازمان‌دهی زیر سؤال می‌رود. این درک را دیدگاه رفیق روزبه به خوبی می‌توان مشاهده کرد.

سوزہی انقلابی

در نوشته رفیق روزبه یک محور دیگر که نشانه‌های اولیه آن را می- توان مشاهده کرد مساله سوزہ است. او در این نوشته هم تجدیدنظر و هم انقراط را یک جا به نمایش می‌گذارد. تا کنون در سنت مارکسیستی سوزہی تحقق سوسیالیسم طبقه کارگر بوده است نه نیروهای اجتماعی دیگر. بگذارید از نزدیک این مساله مورد بررسی قرار دهیم.

رفیق روزبه در چند جای نوشته‌ی خود از "انسان" و "مردم" هم‌چون سوزہی رهایی استفاده می‌کند. به عنوان نمونه او از "رہانی انسان به دست خود" یا "مردم به مثابه سوزہ‌های تاریخ ساز"، سخن به میان می‌آورد. در این جا پرسش این است چرا همه انسان-ها سوزہ سوسیالیسم اند؟ رفیق روزبه برای این پرسش احتمالاً به تاسی از جان هالووی خواهد گفت همه کسانی که تحت ستم سرمایه قرار دارند سوزہی تحقق سوسیالیسم اند. اما الغای ستم در عرصه‌ی ملی یا جنسی یا نژادی چه عنصری از سوسیالیسم در بر دارد. تردید نیست که سوسیالیست‌ها نمی‌توانند نسبت به این ستم‌ها بی تفاوت باشند اما نفی این ستم‌ها هنوز به معنای سوسیالیسم نیست. سوسیالیسم الغای ستم طبقاتی است و همه انسان‌ها در تحقق آن ذی‌نفع نیستند. فاعل و آفریننده سوسیالیسم انحصاراً و انحصاراً طبقه کارگر است. این حرف نباید به این معنا فهمیده شود که طبقه کارگر به طور بالفعل از این توانایی برخوردار است بلکه ناظر بر این است که از چنین ظرفیت و پتانسیلی به طور بالقوه برخوردار است. این ظرفیت اما از کجا بر می‌خیزد؟ الن مک سینز وود در پاسخ به این مساله نکاتی را مطرح کرده که بسیار آموزنده است. او می‌گوید "این عبارت که طبقه کارگر یک طبقه بالقوه انقلابی است، نه یک تجرید متافیزیکی بلکه تداوم اصل ماتریالیستی است که تولید و استثمار در زندگی اجتماعی نقش اساسی ایفا می‌کنند و با توجه به طبیعت ویژه نظام سرمایه‌داری نتیجه‌گیری‌های دیگری هم اضافه می‌کند.

1- طبقه کارگر آن گروه اجتماعی است که بنا به وضعیت عینی‌اش دارای بیش‌ترین منافع مستقیم در انتقال به سوسیالیسم است.

2- طبقه کارگر به مثابه‌ی موضوع مستقیم تعیین‌کننده‌ترین و بنیادی‌ترین فشار و ستم-گرچه نه تنها شکل- طبقه‌ای است که هیچ نفعی در روا داشتن ستم به دیگر طبقات ندارد و می‌تواند شرایط رهایی کل بشریت را در مبارزه برای خودرہانی‌اش فراهم کند.

3- با توجه به تضاد بنیادی و غیرقابل حل میان طبقات استثمارگر و استثمار شونده که در قالب ساختارهای ستمگرانه جای دارد مبارزه طبقاتی به ناگزیر موتور اصلی این تحول رهایی‌بخش است.

4- طبقه کارگر دارای یک قدرت اجتماعی استراتژیک است که می‌تواند او را به یک نیروی انقلابی تبدیل کند...کنار گذاشتن طبقه کارگر از جایگاه خود ویژه‌اش در مبارزه برای سوسیالیسم، یا دچار شدن به یک اشتباه استراتژیک پایه‌ای یا ضدیت با تحلیل مارکسیستی روابط اجتماعی و قدرت و یا دست کم بازتعریف طبیعت آن نوع از رهایی است که سوسیالیسم نامیده می‌شود.(3)

تجدید نظر در بنیاد نظریه سوزہی انقلابی البته توسط رفیق روزبه بدون التقاط صورت نمی‌گیرد، او در جای دیگری از همین مقاله از "ساختن سوسیالیسم بدون توانای مردم زحمتکش و همه استثمارشدگان" سخن می‌گوید و درک نمی‌کند که این دو گزاره متضاد به دو رویکرد مختلف به مساله تعلق دارد.

منابع:

- 1- تکوین مانیفست نوشته راب بی‌میش در بیدار شماره 3 ویژه‌ی مانیفست کمونیست.
- 2- اصل خودرہانی پرولتاریا به قلم هال دیرپر ص 10، در کتاب "مارکسیسم، روشنفکران و خود رہانی کارگران" از انتشارات بیدار.
- 3- مارکسیسم بدون مبارزه طبقاتی در بیدار شماره 10 ویژه‌ی نقد و بررسی "خداحافظ پرولتاریای آندره گرز" ص 71-72.

اگر بپذیریم به قول هگل حقیقت و آگاهی دریافت و درک از کلیت است، حتی اگر کنش‌گران هر بخش کاملاً در این سه سطح به درک روشنی از موضوع کار خود دست یابند، هنوز به معنای درک جامعه در کلیت خود به شمار نمی‌رود. و دستیابی به این امر، ابزار و چشم-انداز وسیع‌تری را می‌طلبد. مراد از بیان این نکات در این جا تبیین علت تکوین تقسیم کار نیست بلکه اشاره به واقعیتی عینی است که سبب جدایی ذهن [انسان] از عین [جهان پیرامونی] در مقیاس بزرگ و در سطح جامعه می‌گردد. وحدت ذهن [انسان] عین [جهان پیرامونی] اگر در سطح فرد به راحتی قابل دستیابی است، در سطح جامعه این امر به علت گستره وسیع تقسیم کار و جدایی کار فکری از کار جسمی به راحتی محقق نمی‌شود و به میانجی‌هایی برای پیوند این دو سطح نیاز دارد. فکر در جایی تولید می‌شود و کار جسمی در جایی دیگر صورت می‌گیرد. این سخن به معنای آن نیست که رد کار فکری را در خود کار مادی یا برعکس نمی‌توان سراغ گرفت. مراد از آگاهی در این جا گستره‌ی وسیعی است که به دریافت روشن از کلیت جامعه بی‌انجام و آن را در خود داشته باشد. اگر از این بحث و از سطح عام‌تر گذر کنیم و به سطح رابطه‌ی میان آگاهی و طبقه یعنی بر یک سطح مشخص‌تر متمرکز شویم، ضرورت پیوند این دو بیش‌تر جلوه‌گر می‌شود. اما قبل از هر چیز بگذارید ببینیم رفیق روزبه چگونه به این معضل پاسخ می‌دهد.

رفیق روزبه می‌گوید:

"اگر کسانی توانا به رهائی خود باشند و اگر رهائی کارگران تنها به دست خودشان ممکن باشد، پس بی شک چنین کسانی توان خود رهبری و خودحکومتی را نیز دارند و به طریق اولی توان تدوین برنامه رهائی خود را نیز".

در این جا او دقیقاً دارد رویکرد انحرافی عمل‌گرایان را تکرار و نمایندگی می‌کند. در این عبارت به نظر می‌رسد پشت دفاع از خودرهائی و تدوین برنامه رهائی به دست خود، خودانگیختگی در نفس خود ستایش می‌شود و سازماندهی حزبی، کار حزبی آگاهانه، اصل رهبری هژمونیک، تئوری و برنامه نفی می‌شود. (4) این رویکرد، سوبیه‌ی ذهن، آگاهی و برنامه را نادیده یا ناچیز می‌انگارد؛ بنابراین خود از موانع تحقق وحدت مقولات جفتی ذهن [انسان] و عین [جهان پیرامون] و در سطح مشخص‌تر آگاهی و جنبش به شمار می‌رود.

پرسش مرکزی در این بحث این است که چگونه می‌توان بر این جدایی و گسست فایق آمد. تردیدی نیست که به قول گرامشی در هر جنبش خودبه‌خودی عناصری از رهبری دیده می‌شود. معیناً فرق است بین "آگاهی در خود" با "آگاهی برای خود"؛ بین آگاهی غریزی با آگاهی از کلیت روابط اجتماعی. واقعیت این است که دستیابی به این وحدت از طریق تلاش و فعالیت موازی و جدا از هم یعنی کار فکری مستقل و جنبش خودبه‌خودی مستقل نامیسر است و بدون میانجی نمی‌توان وحدت پاره شده این دو سطح را بر طرف ساخت. فلسفه وجودی حزب در کلی‌ترین سطح از این جا سرچشمه می‌گیرد که کوشش می‌کند بر این دیوارگی فایق آید. و به سهم خود وحدت ذهن و عین را مجدداً در سطح جامعه برقرار سازد که به صورت جدایی کار فکری و جنبش خودانگیخته منجلی می‌شود.

بنابراین رویکرد درست و منطقی این است که، این دو را در تعامل و در یک رابطه‌ی به قول زنده یاد محمد مختاری "گفت و شنید"، بده ستان و با تاثیر متقابل و تصحیح مداوم بنگرد که هر یک به دیگری ترمیم می‌بخشد و از سوبیه دیگر خود، سیراب می‌شود. از این رو لحظه‌ی آگاهی، تئوری و برنامه را نمی‌توان و نباید نفی کرد. همان‌طور که لوکاج خاطر نشان می‌سازد: "هنگامی که موضوع آگاهی پرولتاریا در میان است، آن‌گاه دیگر نمی‌توان تاریخ را در حالت خودبه-خودی بررسی کرد" و باید از آن سطح فراتر رفت. لیبوتیز نیز در این باره و اهمیت آن که مارکس و انگلس برای نظریه قایل بودند می‌گوید:

"به همین جهت مارکس افشای سرشت سرمایه، افشای آنچه که در سطح قابل رویت نبود، یعنی افشای سرمایه به مثابه نتیجه‌ی استثمار را بسیار مهم می‌دانست. او بر این باور بود که چنان که پرولتاریا به درک سرمایه به مثابه‌ی محصول خود وی نائل گردد، آن‌گاه "یک پیشرفت عظیم در آگاهی به دست آمده است". تلقی محصولات هم‌چون چیزی متعلق به شخص او و محکوم کردن جدایی خود از شرایط دستیابی به آنان به وسیله زور و اجبار، به منزله‌ی "به صدا در آمدن" ناقوس مرگ سرمایه است". پس ضرورت تئوری، حاصل الزام درک سرمایه به مثابه‌ی نتیجه‌ی استثمار، در مسیر عبور از سرمایه است. همان‌گونه که مارکس در نطق افتتاحیه خود در بین-الملل اول گوشزد ساخت، طبقه کارگر شاید کنترالعه باشد، اما تنها زمانی به پیروزی دست می‌یابد که "خود را به وسیله گرد هم آیی متحد ساخته و با مشعل دانش و شناخت حرکت کند". تئوری، حامل آن دانش و شناخت است، که "همین که توده‌ها آن را فراچنگ آورند به یک نیروی مادی بدل می‌شود". از سوی دیگر کوتاهی در پهنه در پهنه افکندن با رازآمیزی سرمایه به معنای آن است که ایده‌های بورژوازی هم‌چون یک نیروی مادی حضور خود را به رخ می‌کشند. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که علی‌رغم درجه‌ای از بلوغ مبارزه

طبقاتی و درجه‌ی سازماندهی اتحادیه‌ها در انگلیس، مارکس در سال 1870 به فقدان یک عنصر مهم در میان طبقه اشاره می‌کند: "انگلیسی‌ها همه‌ی مواد لازم برای انقلاب اجتماعی را دارند. آن‌چه آنها فاقد آن هستند، روح تعمیم‌دهی و شور و هیجان انقلابی است. تنها شورای مرکزی (بین‌الملل اول) قادر به تجهیز آنان با این وسایل است تا جنبش حقیقتاً انقلابی را در این‌جا سرعت بخشد و سپس به همه جای دیگر بگستراند" (5). چنان‌که ملاحظه می‌کنیم "مشعل دانش و شناخت"، "روح تعمیم‌دهی"، "مبارزه در سه عرصه-ی اقتصادی، سیاسی و فرهنگی" برای پرولتاریا حکم آب و نان دارد و به سهم خود صیقل می‌دهد سلاح مبارزه را در نبرد نهایی. این برخورد البته به مارکس محدود نمی‌شود و انگلس نیز در همین راستا نکاتی قابل تاملی را بیان می‌کند. (6)

کدام مردم؟

خطاست هرآینه در نقد آرای رفیق روزبه، به ستایش او از خودانگیختگی بسنده شود و سوبیه دیگر آن نادیده گرفته شود که آغشته به پوپولیسم است و به هژمونی ایده‌های مسلط در جامعه کم بها می‌دهد و هر جنبشی از سوی مردم را منزله جلوه می‌دهد. او در این باره به طور شفاف- هر چند متناقض با بخش‌های دیگر مقاله- چنین می‌گوید:

"آیا براستی ما مدعیان دفاع از دموکراسی رادیکال و مشارکتی می-خواهیم درکنترل این اخگر سوزان-و نه در بازگرداندن قدرت به منشأ اصلی خود- با بورژوازی رقابت کنیم؟ گیرم که به سوبیه "انقلابی" و تأمین سبطه خویش و فرقه خویش بر جنبش. اما مگر ما عمیقاً بر ظرفیت خود رهائی مردم و رهائی آن اکثریت عظیم به دست خود باور نداریم و آن را دایماً در سرود انتروناسیونال بر زبان نمی‌آوریم؟ یا می‌گویید "مردم خود قادر و توانا به خلق برنامه و اهداف حرکت خویش هستند".

من در بخش نخست این مقاله به جنبه‌های از این مساله پرداختم. این جا می‌خواهم به نکاتی دیگری از آن اشاره کنم:

اولاً مردم از احاد یکسانی تشکیل نشده‌اند و هم‌چون صخره‌ی یک پارچه نیستند. مردم از گروه‌ها و طبقات مختلف تشکیل شده‌اند. آن‌ها دارای منافع و گفتمان‌های مختلف اند. این طبقات و گروه‌بندی‌ها به قول گرامشی در "ترکیب تاریخی" معینی می‌توانند مترقی یا ارتجاعی عمل کنند. به عنوان نمونه افشار و لایه‌های فرودست زیر پرچم محافظه‌کاران می‌توانند به یک جنبش فاشیستی سوخت برسانند. یا برعکس آن‌ها تحت هژمونی طبقه کارگر با افق‌های روشن می‌توانند از ترقی خواهی و روشنایی دفاع کنند. ترکیب‌های متعدد با هژمونی نیروهای مختلف می‌توانند نتایج متعددی به بار آورد. کفایت به تجربه فاشیسم یا جمهوری اسلامی مراجعه کنیم و ترکیب‌هایی را بنگریم که مثلاً با تجربه جبهه خلق در دوره مبارزه علیه فاشیسم در فرانسه کاملاً مغایر است.

ثانیاً او توجه نمی‌کند که جهت و راستای این که "مردم خود قادر و توانا به خلق برنامه و اهداف حرکت خویش هستند" چه می‌تواند باشد. در خلاء یک گفتمان مترقی و در شرایط فرادستی ایده‌های لیبرالی و خرده گفتمان‌های دیگر؛ و مهم‌تر از این همه، ضعف و بی‌عضله بودن چپ، چرا مردم ضرورتاً و ذاتاً دست به تدوین برنامه‌های مترقی و فراتر از آن خودرهائی می‌زنند؟ (7)

ثالثاً بخش قابل توجهی از محققان انقلاب بر این باور اند که هیچ جنبشی بدون فرهنگ سیاسی معینی پا نمی‌گیرد، هر چند صرف وجود فرهنگ سیاسی بدیل ضرورتاً به برپایی یک جنبش نمی‌انجامد. به قول اریک سلین "فرهنگ به تنهایی کارآمد نیست. توانایی انقلابیون و به ویژه رهبران انقلابی در فراهم کردن زمینه‌های که در آن سنت‌های فرهنگی منجلی می‌شود- به کار گرفته شود یا بازسازی گردد- شایان اهمیت است". (8) بنابراین آیا انقلابی وجود دارد که گفتمان، رهبران و بدیل خود را نداشته باشد و کاملاً خودانگیخته به وقوع پیوسته باشد. در درون این روایت - قابل به نقش آفرینی مردم-بازهم گرایشی وجود دارد که به عنصر مداخله مردم توجه می‌کند اما به مولفه "رهبران، سازمان‌گران و هدایت کنندگان" مردم بی‌اعتنا باقی می‌ماند. آن‌ها "یادمان‌های مربوط به حرکت‌های جمعی" و یا "مجموعه‌ای از نمادها، داستان‌ها، شعایر و جهان‌بینی" را نادیده می‌گیرند که ملات راهبردها و فعالیت کنش‌گران است. و از این رو از تبیین کامل نقش آفرینی سوژه ناتوان اند.

ستایش از خودانگیختگی اگر بیراهه است برای تأمین هژمونی یک نیروی رادیکال چه راه‌ها و الزام‌هایی وجود دارد. در این باره توجه به چند نکته حایز اهمیت است.

1- هر بخش از مردم حتی هنگامی که به طور بی‌واسطه درگیر فعالیت معینی است لزوماً یک روایت، یک تبیین از مساله به دست نمی‌دهد. یکی به سطح می‌پردازد دیگری به واکاوی عمیق. یکی احساسی، دیگری منطقی به همان واقع می‌نگرد. حساسیتی یک ذهن تربیت یافته با یک ذهن عادی با هم متفاوت است، دریافت‌های آن‌ها از یک رخداد واحد یکسان نیست، صدای یک قطعه موسیقی یا

یک تابلوی نقاشی برای یک موسیقی‌دان یا نقاش همان حساست را بر نمی‌انگیزد که برای مردم فاقد تخصص در این زمینه. حمله پلیس به یک کارگر همان واکنش را دربر ندارد که یک روشنفکر درباره دستگاه سرکوب اندیشه می‌کند که از سطح فیزیکی رفتار او ناشی می‌شود. یکی مثل آلتوسر به ذات دستگاه سرکوب نزدیک می‌شود و دیگری آن را از بدجنسی و "نامردی" فرد پلیس نتیجه می‌گیرد.

2- آگاهی درک کلیت است و کسی آگاه‌تر است که از کلیت درک بهتری داشته یا به آن نزدیک‌تر شده باشد. آگاهی کلی‌تر از آن هست که هر بخش از مردم که بی‌واسطه درگیر فعالیت معینی هستند لزوماً به درک آن نایل آید. برای دستیابی به درک روشنی از کلیت جامعه، چه در بعد زمانی و تاریخی، و چه در سطح مشخص از فعالیت بی‌واسطه باید گذر کرد. به فرض اگر کسانی درک روشنی از سطح تولید داشته باشند این امر لزوماً به معنای دریافت درستی از سطح سیاست و فرهنگ حاکم بر جامعه نباید تلقی شود.

3- برای این که طبقه کارگر به طبقه هژمونیک تبدیل شود باید از سطح خودانگیخته فراتر رود و به درک روشنی از کلیت جامعه نایل آید. باید بتواند خواست‌ها و مطالبات خاص را با خواست‌های عام دیگر گروه‌بندی‌های جامعه پیوند زند. طبقه کارگر باید به مظهر همه‌ی فضیلت‌ها تبدیل شود. کارگرانی که به ستم جنسی بر زنان یا بر ستم ملی یا مذهبی بر اقلیت‌ها بی‌تفاوت بمانند تحت هیچ شرایطی نمی‌توانند به طبقه هژمونیک تبدیل شوند. آن‌ها برای این که به چنین هدفی دست یابند به قول گرامشی به "پرنس جدید" یعنی به یک حزب جدید نیاز دارد که آگاهی‌های پراکنده را متمرکز سازد، تجربه‌های گذشته خود یا بخش‌های دیگر طبقه در کشورهای مختلف را هضم و جذب می‌کند و مبارزه طبقه در سطوح مختلف را هماهنگ می‌سازد. بدون تامین این شرایط سخنی از هژمونی طبقه کارگر نمی‌توان به میان آورد. به علاوه تامین هژمونی بدون به چالش کشیدن گفتمان‌های رقیب و نقد آن‌ها نامیسر است. این امر تحت هیچ شرایطی نمی‌تواند تنها با مداخله در حلقه‌ی سیاست به دست آید. هژمونی طبقه کارگر بدون برتری معنوی خود در عرصه‌های فرهنگ، هنر، فلسفه... اگر نگوییم ناممکن سخت دشوار حاصل می‌شود.

جمع‌بندی کنم، آرای رفیق روزبه واکنشی است به بدکرداری احزاب مومیایی و استالینیستی تا کنونی که با مختصات شبه آمارشیستی پسامارکسیستی‌ها تزین شده است. ستایش و دفاع از خودانگیختگی، عدم توجه به خطر یوپولیسیم با چاشنی یک حزب بی‌وظیفه‌ی سیاسی، توأم با کم بها دادن به فرهنگ مسلط و ضرورت کار سیاسی و حزبی معطوف به تامین هژمونی طبقه کارگر، و تجدیدنظر در نظریه مارکسیستی سوژه از مشخصات تاکنونی آن به شمار می‌رود. باید منتظر بود تا صبح دولت او بدمد و ببینیم تا کجا انکشاف می‌یابد.

منابع:

- 1- تاملی در وحدت اندیشه لنین، گئورگ لوکاج، حسن شمس‌آوری، علیرضا قاسمی، ص. 57
- 2- مارکسیسم و فلسفه، الکس کالینیکوس، اکبر معصوم بیگی، ص. 123
- 3- مارکس در باره فرآیند و تنوع تقسیم کار در حرکت جوامع انسانی می‌گوید: "تقسیم کار داخل یک ملت، در ابتدا، منجر به جدایی صنعت و تجارت از کار کشاورزی و به این ترتیب جدایی میان شهر و ده و تقابل میان منافع این دو می‌گردد. تکامل بعدی آن‌ها، به جدایی کار تجاری از صنعتی می‌انجامد. در عین حال، در اثر تقسیم کار مابین این شاخه‌های متنوع، باز میان افرادی که برای انجام کار معنی با یک دیگر همکاری می‌کنند، تقسیمات مختلفی تکامل می‌یابد." ایدئولوژی آلمانی، مارکس و انگلس، س. تهرانی و ع. پزشکی، ص. 7.
- 4- گرامشی خطرات این رویکرد را چنین برمی‌شمارد:

"این توقع که توده‌ای که به چنین شرایطی از بردگی مادی و معنوی دچار شده بتواند تحول تاریخی خودجوشی را تجسم بخشد، این توقع که توده به نحو خودانگیخته‌ای عمل انقلابی را آغاز کند و آن را ادامه دهد، توهم ایدئولوژی‌پردازان است. تکیه بر استعداد خلاق و بی‌مانند چنین توده‌ای و کار نکردن نظامند برای سازماندهی ارتشی بزرگ از مبارزان منضبط و آگاه که آماده هرگونه ایثاری باشند، و در عین حال برای عملی کردن شعارهایشان آموزش دیده باشند، مبارزانی که حاضرند مسئولیت انقلاب را عملاً بر عهده بگیرند و کارگزاران انقلاب باشند- این گونه نبودن، خیانتی واقعی به طبقه کارگر و پیشبرد ضد انقلاب ناخودآگاهانه‌ای است." به نقل از کتاب گرامشی، جیمز جول ترجمه‌ی محمد رضا زمردی، ص. 58-59.

5- فراسوی سرمایه، مایکل لیوویتز، فروغ اسدپور، ص. 276-275.

6- لیوویتز می‌نویسد:

"انگلس نیز در سال 1874 در پیش‌گفتاری بر جنگ دهقانی در آلمان تفسیر مشابهی ارائه نموده و "حساسیت نظری" در میان کارگران آلمان را ستوده و آن را با "بی‌تفاوتی طبقه کارگر انگلیس به تئوری" مقایسه کرد و "آن را علی‌رغم سازمان‌های پرشکوه اتحادیه‌های طبقه کارگر انگلیس، یکی از علل عمده پیشروی آهسته این طبقه" دانست. حساسیت کارگران آلمانی به تئوری او را امیدوار می‌ساخت: "برای اولین بار در تاریخ جنبش کارگری، مبارزه در سه جنبه‌ی نظری، سیاسی و عملی- اقتصادی (مقاومت در برابر سرمایه‌داران) در توازن و هماهنگی و ارتباطی تنگاتنگ با یکدیگر و به نحوی نظام‌یافته پیش برده می‌شود." بدین ترتیب انگلس بر ضرورت "کسب بینشی هر چه شفاف‌تر و روشن‌تر از کل مسائل تئوریک" از سوی رهبری جنبش کارگران تاکید کرد و اصرار داشت که این درک جدید به میان توده‌های کارگر برده شود."

7- جلوه‌ی دیگری از این رویکرد نادرست را برای مثال می‌توان در نوشته اخیر ر. شالگوینی یافت. او می‌نویسد: "فراموش نباید کرد که هیچ جنبش بزرگ توده‌ای را نمی‌توان فقط با رهبری آن مورد داوری قرار داد. مثلاً تردیدی نمی‌توان داشت که روحانیت طرفدار خمینی یعنی یک جریان مسلماً ارتجاعی) در انقلاب ۱۳۵۷ از نفوذ بی‌منازعی برخوردار بود، ولی بی‌هیچ تردید آن انقلاب یک شورش کاملاً مردمی و برحق بود که بیش از هر چیز دیگر، از نارضایی و خشم سراسری مردم ایران از استبداد و نابرابری و فساد رژیم شاهنشاهی بر می‌خاست."

در این جا بین حقانیت مبارزه علیه شاه با حقانیت موضع کسانی که علیه شاه مبارزه کرده‌اند علامت تساوی برقرار شده است. در این نگاه توده‌ها هیچ گاه موضع ارتجاعی اتخاذ نمی‌کنند. به علاوه یک گسست بین فرآیند انقلاب با نتیجه انقلاب وجود دارد. انقلاب درست در 22 بهمن شکست می‌خورد نه یک روز قبل‌تر و نه یک روز بعدتر. هر چند او در مقالات دیگر عکس این را هم گفته است. البته یک دست کردن همه‌ی مشارکت کنندگان انقلاب همچون قلعه کوپ ارتجاع نیز حرف سنجیده‌ای نیست. بحث من منحصر بر توده‌ای است که زیر بیرق خمینی سینه زده‌اند، که بخش قابل توجهی از مردم ایران به شمار می‌آیند.

8- نظریه‌پردازی انقلاب‌ها، جان فورن، فرهنگ ارشاد، ص. 173-174.



پیروزی در گرو به میدان آمدن طبقه کارگر است!

پارسانیک جو

تمامی صفحات کارنامه ی سی ساله ی حاکمیت جمهوری اسلامی آغشته به خون و جنایت و تجاوز است. تنها ره آورد حاکمیت خون و سرمایه ی اسلامی، اعدام و کشتار دسته جمعی، زندان و شکنجه و ترور، فقر و فلاکت توده ای، بیکار سازی های گسترده، گسترش و تعمیق فاصله ی طبقاتی، تولید و باز تولید گسترده ی ستم و تبعیض طبقاتی، جنسی، قومی، نسلی و فرهنگی بوده است. بر این پایه می توان گفت، جمهوری اسلامی خون و سرمایه در سی سال گذشته، گورکنان خویش را در گستره ای توده ای تولید و باز تولید کرده است. در حقیقت اعتراض های خیابانی چند ماهه ی اخیر و خود ویژه گی های آن، گواهی است بر این مدعا. یکی از خود ویژه گی های این جنبش اعتراضی همان گونه که بسیاری بر آن تاکید کرده اند خود جوش بودن تکانه ی اولیه ی آن است. حقیقتی که از سویی بیانگر نقش قاطع شرایط عینی در برانگیخته گی توده ایی، و از سوی دیگر بیانگر نقش ناچیز نیروی سازمان یافته ی آگاه و رادیکال، در سمت دهی به آن است. یکی از پرسش هایی که اکنون پیش روی ما قرار دارد این است که بدون شکل گیری نیروی سازمان یافته و رادیکال، چه آینده ای برای جنبش اعتراضی کنونی قابل تصور است، تسلیم، سازش یا پیروزی؟

بی شک تداوم و تعمیق بیکار توده ای و الغای ترس، آن هم پس از این همه اعمال خشونت وحشیانه و عریان جلدان و سلاخان اسلامی، بیانگر تنفر از کلیت نظام حاکم و شکل گیری اراده ای پایدار و معطوف به آزادی و دگرگونی است. به این اعتبار می توان گفت امکان از پای درآوردن این جنبش اعتراضی، به وسیله ی نیروهای سرکوب گر، حتا در غیاب نیرویی سازمان یافته و رادیکال، اگر نگوییم ناممکن، باید گفت بسیار بعید است. به عبارت دیگر، اراده ی معطوف به آزادی و دگرگونی را نمی توان با اتکا به نیروهای سرکوب گر، وادار به تسلیم کرد. اما نباید از یاد برد که این اراده ی معطوف به آزادی و دگرگونی، در غیاب نیروی سازمان یافته و رادیکال، نه فقط محصور در تصوری اصلاح طلبانه و مقید به مضمونی بورژوازی است، بل حتا این اراده ی معطوف به آزادی و دگرگونی توده ای هنوز نتوانسته است به طور کامل گریبان خود را از افق اسلام سبز سیاسی و اصلاح شده رها کند. بی شک این حصار و قید، فرجامی جز سازش پیش روی جنبش اعتراضی باقی نخواهد گذارد. بر این پایه می توان گفت در غیاب حضور موثر و پیر توان نیرویی سازمان یافته و رادیکال، این امکان وجود دارد که گرایش های اصلاح طلب و بورژوازی، اراده ی معطوف به دگرگونی و آزادی توده ای را از قابلیت های رهایی بخش خود تهی کرده و آن را به ابزار امتیاز گیری و سهم خواهی خود تبدیل کنند. در نتیجه می توان گفت هر چند نمی توان اراده ی معطوف به آزادی و دگرگونی توده ی معترض را با نیروی سرکوب به تسلیم وا داشت، اما بی شک تداوم سلطه ی افق سیاسی اصلاح طلبان و گرایش های بورژوازی، سبب خواهد شد که توده ی معترض، سهمیم شدن اصلاح طلبان را در قدرت، پیروزی خود تصور نماید. در نتیجه نخستین شرط رهایی و پیروزی جنبش اعتراضی کنونی، فراتر رفتن از افق سیاسی اصلاح طلبان و گرایش های بورژوازی است. بی تردید تحقق این نخستین شرط، خود در گرو آفریدن افقی رادیکال و مستقل است؛ افقی که دربرگیرنده ی خواست های رادیکال تمامی گورکنان نظام حاکم باشد. افقی که با اعتراض های روز عاشورا، ما شاهد رویش جوانه های اجتماعی آن بودیم. همین جا باید یاد آوری کنیم که رویش همین جوانه ها، اصلاح طلبان و گرایش های بورژوازی را واداشت، شتاب زده و سراسیمه با صدور بیانیه های پی در پی، آماده گی خود را برای مذاکره و سازش با حاکمان اعلام کنند. بنابر این آفریدن افقی رادیکال و مستقل نه تنها مستلزم بیکار با حاکمان، بل در گرو به حاشیه راندن افق اصلاح طلبان و گرایش های بورژوازی، در

جنبش توده ای است. امری که فقط با به میدان آمدن کارگران به مثابه یک طبقه و هژمونی طبقاتی وی متحقق خواهد شد. هژمونی طبقه ی کارگر، هیچ نسبتی با برتری طلبی و یکه سالاری و انحصار طلبی های فرقه های بورژوازی و خرده بورژوازی ندارد. هژمونی طبقه ی کارگر به معنای فراگیر شدن خط مشی سیاسی و چشم انداز رهایی بخش طبقه ی کارگر در عرصه ی سیاست بیکار طبقاتی است. امری که در گرو تبدیل شدن تصویر طبقه ی کارگر از نقد جامعه ی موجود و طرح جامعه ی بدیل، به تصویر تمامی نیروهای محرکه ی انقلابی است. به بیان دیگر باید تمامی نیروهای محرکه ی انقلابی تحقق خواست خود را در گرو تحقق خواست طبقه ی کارگر بپندارند. همان گونه که تمامی تضاد ها و تبعیض های موجود در جامعه ی ایران، بر ساخته ی تضاد و تبعیض طبقاتی است، نفی آن تضاد ها و تبعیض ها نیز در گرو نفی تضاد و تبعیض طبقاتی است. در نتیجه جنبش ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر و سوسیالیسم کارگری، نه جنبشی در کنار و یا جناح چپ جنبش توده ای، بل باید نفی و اعتدالی دیالک تیکی جنبش توده ای کنونی باشد. برای آن که رهایی طبقه ی کارگر، به مثابه ی رهایی همه ی جامعه باشد، باید طبقه ی کارگر نه فقط برای رهایی خود، بل برای رهایی تمامی جامعه مبارزه کند. مبارزه برای رهایی تمامی جامعه به معنای آن است که طبقه ی کارگر و سوسیالیسم کارگری باید علیه تمامی تضادها و تبعیض های موجود پی گیرانه و رادیکال مبارزه کند، طبقه ی کارگر نباید فقط به حمایت از خواست جنبش ها بسنده کند، بل باید تمامی جنبش ها را نمایندگی کند. این سخن به هیچ وجه به معنای مستعمره کردن جنبش ها نیست، سخن بر سر نمایندگی گی کردن جنبش هاست. بدین معنا که جنبش ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر به مثابه جنبش جنبش ها باید آینه ی تمامی نمای خواست تمامی جنبش ها باشد. طبقه ی کارگر و سوسیالیسم کارگری برای نمایندگی گی کردن جنبش ها باید بتواند بیشترین ابتکار عمل انقلابی را از خود در بیکار سیاسی نشان دهد. باید توان بسیج سیاسی تمامی نیروهای محرکه ی انقلابی را داشته باشد. طبقه ی کارگر و سوسیالیسم کارگری تنها در این صورت است که می تواند به نیروی هژمونیک تبدیل شود. بی شک در شرایط کنونی طبقه ی کارگر تا تبدیل شدن به نیروی هژمونیک راهی دشوار پیش رو دارد، راهی که اگر به پیروزی و رهایی بیاورد، بدون گریزی نیست. بدون سازمان یابی مستقل طبقاتی، توده ی کارگر به ابزار و سپر پیشروی گرایش های بورژوازی تبدیل خواهد شد. با سازمان یابی مستقل طبقاتی است که توده ی کارگر به طبقه کارگر تبدیل می شود. هژمونی طبقه ی کارگر در گرو سازمان یابی سیاسی طبقه ی کارگر به مثابه یک طبقه است. طبقه ی کارگر ایران فاقد تشکل مستقل طبقاتی است. بر این پایه نخستین تکلیف سیاسی پیش روی رهبران طبقه ی کارگر و فعالان سوسیالیسم کارگری، سازمان یابی مستقل طبقه ی کارگر است. فقدان سازمان یابی مستقل طبقاتی سبب شده است که چشم انداز بیکار بخش های وسیعی از کارگران ایران، در کارخانه و خواست های تدافعی محصور و محدود شود. چسبیدن و چسباندن طبقه ی کارگر به این عرصه ی تنگ و محدود بیکار، زمینه ساز حاشیه ای شدن جنبش طبقه ی کارگر شده است. حضور کم رنگ طبقه ی کارگر در عرصه ی بیکار سیاسی، سبب شده است که ابتکار عمل سیاسی در کف نیروهای اصلاح طلب و بورژوازی قرار گیرد. بر این پایه طبیعی است که با تداوم چنین شرایطی، دیر یا زود جنبش کارگری به مستعمره ی گرایش های بورژوازی و اصلاح طلب تبدیل خواهد شد. این خطر و امکان را به ویژه در شرایطی که اصلاح طلبان حکومتی نیز از ضرورت به میدان آوردن کارگران صحبت می کنند، به هیچ وجه نباید دست کم گرفت. در نتیجه در شرایطی که به میدان کشیدن کارگران به خواست مشترک و عرصه ی رقابت نیروهای سیاسی تبدیل شده است؛ وظیفه ی خلق و حفظ صف مستقل طبقاتی کارگران بیش از پیش اهمیت حیاتی یافته است. بر این پایه می توان گفت رهبران طبقه ی کارگر و فعالان سوسیالیسم کارگری در نخستین گام باید به سازمان یابی مستقل طبقاتی کارگران بایندیشند.

برنامه و رابطه اش با عمل!

رحمت خشکدامن

رفیق روزبه در یکی از آخرین نوشته های خود " اعمال رهبری" یا " خود رهبری" به موضوعی اشاره می کند ، که برای جنبش کارگری - کمونیستی چیز تازه ای نیست * . این موضوع بارها چه از درون و چه از بیرون جنبش طرح گردیده است . گاهی از سوی گرایش راست و گاهی نیز از سوی گرایش به اصطلاح چپ . که هر دوی آنها در یک چیز با هم مشترک بودند و آن اهمیت ندادن به برنامه و نقش عنصر آگاه در جنبش کارگری - کمونیستی بود . بطور نمونه در اواخر قرن نوزدهم از سوی یکی از سوسیال دمکراتها ی برجسته جنبش بنام " برنشتاین" این موضوع طرح گردید و در دهه شصت و هفتاد نیز از سوی جنبش چریکی جدا از توده در مقیاسی وسیع در سطح دنیا . یکی با تاکتیکهای رفرمیستی و مسالمت آمیز و دیگری با تاکتیک های مسلحانه . اما چنانکه گفتیم نباید از یاد برد که هر دوی آنها به نقش و جایگاه برنامه در مبارزه طبقاتی اهمیت نمی دادند . و در مقابل جنبش عملی سر فرود می آوردند .

از آنجائیکه چنین گرایشهای فکری نمی توانند رابطه بین برنامه و عمل را در یابند ، پس قبل از هر چیز توضیح و احصای ضرورت مبرم دارد . واقعیت این است که برنامه سیاسی یک حزب از واقعیت های سر سبز زندگی زاده می شود ، اما در حین حال از عمل ساده عکسبرداری آن فراتر می رود و به راهنما گر آن تبدیل می گردد . و دور نمای عمل را روشن می گرداند . اگر قضیه بدین مفهوم در نظر گرفته نشود ، ما از یک سو به نقش برنامه و عمل پی نخواهیم برد و از سوی دیگر به ورطه عمل گرائی صرف سقوط خواهیم کرد . و این چیزی جز تن دادن و سر فرود آوردن به عمل ناگهانه نمی باشد . در همین رابطه است که جمله لنین " بدون تئوری انقلابی ، جنبش انقلابی نمی تواند وجود داشته باشد " مفهوم پیدا می کند . که اگر اندکی دقت در این جمله مشهور لنین صورت گیرد ، پی خواهیم برد که از منظر او برجسته بودن نقش و جایگاه تئوری برای جنبش توده ای دارای چه اهمیت والای است که بدون آن جنبش توده ای می تواند وجود داشته باشد (و این از حوزه اختیار ما خارج است) ولی اینکه تمامی جنبش های توده ای را انقلابی بدانیم نادرست می باشد . و حداقل ما کمونیستها چنین درکی نداریم و جنبش توده ای را انقلابی می دانیم که به تئوری انقلابی مجهز باشد . بنابراین اگر به این امر اعتقاد داشته باشیم ، به این نتیجه طبیعی خواهیم رسید که سپردن تدوین برنامه به جنبش خود بخودی توده ها ، معنای جز دنباله روی از جنبش توده ای نمی تواند داشته باشد . و ما بجای مرزبندی کردن با گرایشهای سیاسی که از لایبالی کتاب ها و اطاق های در بسته به برنامه نویسی مشغولند ، عملاً به آن طرف قضیه سقوط خواهیم کرد و طبقه کارگر را تشویق می کنیم که به دنیا له روان جنبش تبدیل گردند . و نیز واضح است که برنامه متکی به خود اگر به عالی ترین شکلش نیز از سوی نخبه گان طرح گردد ، نمی تواند باعث و بانی تحول و تغییر جامعه گردد . زیرا که هر بر نامه اگر با عمل ارتباطی نداشته باشد ، در عالم ذهنیات باقی خواهد ماند و نمی تواند در عمل درستی و نادرستی اش را دریابد و متکاملتر گردد . از اینرو می توان چنین خلاصه کرد . بدون تئوری نمی توان به عمل آگاهانه دست زد . هر عملی که آگاهانه نباشد ، حتی اگر عناصری از آگاهی در آن باشد ، باز هم ره بجای خواهد برد و در بهترین حالت به کجراه کشیده خواهد شد . از این رو ست که برنامه برای کارگران اهمیت حیاتی پیدا می کند . و ما کمونیستها بر این اعتقادیم ، که قبل از هر چیز باید بر اساس ساخت سیاسی و اقتصادی - اجتماعی و مبارزه طبقاتی و صف بندی که بر اساس آن بوجود می آید ، باید برنامه معینی تدوین نمود و بر اساس آن ، آگاهانه پیش رفت و برای رسیدن به آن مبارزه کارگران و توده های زحمتکش را سازمان داد .

با توجه به این توضیح حال ببینیم که رفیق روزبه چه می گوید . رفیق در مقاله مورد نظر اولاً به ظاهر اهمیت برنامه را می پذیرد . ثانیاً می پرسد برنامه چگونه بوجود می آید و ما چه درکی از آن داریم . خواننده وقتی که این را می خواند ، چنین می اندیشد ، پس رفیق به اهمیت و جایگاه بر نامه اعتقاد دارد . اما وقتی که در متن نوشته او به جستجوی این قضیه می پردازد ، تا درک رفیق را از برنامه و اهمیت آن دریابد ، می بیند که پاسخ او خلاف این گفته اوست . و چیزی جز آشفتگی فکری و بازی با کلمات و آوردن جملات خسته کننده طو لانی که عکس این قضیه را می خواهد ثابت کند دستگیر آدمی نخواهد شد . خودتان گوش کنید . او می گوید : " برنامه تغییر جهان را تنها می توان در جریان تغییر جهان و از درون پراکسیس معطوف به آن بدست آورد و نه از بیرون . " آیا برآستی باور داریم که گویا چشمه گوارائی وجود دارد که اگر دستمان به آن بند بشود سیراب ابدی خواهیم شد ؟ آیا تئوری و برنامه نابی وجود دارد که گویا می توان آن را کشف کرد و بکار گرفت ؟ به گمان من این سرگشتگی بیشتر بخاطر پیش فرض ها و بعضاً کلیشه های است که عموماً در ما وجود دارند و با خود حمل می کنیم " اگر

نخواهیم از ورای این منشور ما به جامعه و معنای رویدادها بنگریم . آنگاه خواهیم دید که نفس وجود یک جنبش - پیش از یک دوجین "برنامه" از پیش تدوین شده ارزش مدافه و بر رسی داشته و خود حاوی عناصری از برنامه و جهت گیری های واقعی و مهمتر از آن حاوی چگونگی دست یابی به آن است . " رفیق در ادامه همین موضوع بعد از به اینجا و آنجا رفتن سر آخر در نتیجه پایانی اش ، بطور واضح تر نظرش را بیان می دارد و آن اینکه : " یک بار دیگر باید تأکید کنم که اگر وجود ظرفیت خود رهانی مردم و اکثریت بزرگ کار و زحمت را می پذیریم به ناچار این را نیز می پذیریم که مردم خود قادر و توانا به خلق برنامه و اهداف حرکت خویش هستند . و اگر بر نامه چیزی است که باید توسط مردم اجرا شود و اگر مردم خود تصمیم گیرندگان برسر نوشت خود هستند ، بنابراین سازندگان تدوین کنندگان واقعی برنامه هم ، هم چنین که اجرا کنندگان آن ، خود آنها هستند . "

در این نقل و قول های که از رفیق آوردیم ، می توان به روشنی به نظرات رفیق پی برد و آن اینکه اولاً رفیق چنین اعتقادی دارد ، که عناصر پیشرو آگاه جنبش کارگری نمی توانند دست به تدوین برنامه بزنند ، بلکه برنامه و تدوین آن از طریق جنبش خود بخودی و از طریق خرد جمعی صورت می گیرد . ثانیاً تنها ما از این طریق خواهیم توانست به اصل خود رهانی وفادار باشیم و قادر به تغییر جهان گردیم . ثالثاً تنها با چنین تفکری ما قادر خواهیم بود با گرایشاتی که از طریق برنامه نویسی در اطاقهای در بسته می خواهند رهبری جنبش را بدست آورند مرزبندی کنیم .

اینها دلایلی هستند که رفیق در نوشته خود می آورد .

دلایل من در رد نظرات رفیق به قرار زیر است :

1- اگر این موضوع پذیرفته شود که تا کنون چنین بوده ، که در بین هر طبقه عناصری پرورش می یابند که بهتر می توانند ، از دیگران (هم طبقه خود) بیندیشند مسائل مشخص طبقه را درک کنند . بنابراین باید بپذیریم که از طریق این عناصر خواسته های طبقه مذکور فورموله می شود و به صورت برنامه ای طرح میگردد ، تا بر اساس آن خود جامعه را سازمان دهد و به آن دست یابد . و این چیزی است که در دنیای واقعی و با توجه به تجارب جنبش ها بطور کلی ماتکون شاهدش بوده ایم و هستیم . حال رفیقی پیدا می شود و می گوید ، آنچه که تاکنون بوده چیزی جز خطا نبوده است . و چنین بیان می دارد که برنامه از طریق جنبش عملی مردم و توسط خرد جمعی تدوین و نگارش می شود . این موضوع چیزی جز فرار از برنامه و تن دادن به جنبش خود بخودی ، مفهوم دیگری نمی تواند داشته باشد . زیرا خیلی ساده چنین کاری شدنی نیست . آخر دوست عزیز! در کجای دنیا چنین چیزی عملی شد که ما دومین آن باشیم . مگر می شود از طریق توده های مردم به تدوین برنامه پرداخت . مگر تمام توده های مردم از آگاهی یکسانی برخوردارند ؟ اصلاً با چنین درکی چگونه می توان به چیزی به نام عناصر آگاه و پیشرو که در احزاب سیاسی متشکل می شوند باور داشت ؟ آیا چنین درکی تمام عناصر یک طبقه را از نظری فکری یکسان نمی بیند ؟ به هر حال حتی اگر رفیق چنین نیندیشد ، از مقاله مورد بحث چنین نتایجی بدست می آید . و رفیق خود باید به نقد آن بنشیند .

2- دومین نکته ای که رفیق از بحث خود نتیجه می گیرد ، مسئله خود رهانی طبقه کارگر است (البته رفیق در نوشته اش از خود رهانی مردم صحبت می کند و نمی دانم که منظور او از مردم چیست ؟ آیا رفیق بر اساس چنین درکی به این نتیجه رسیده است که دیگر تمایز طبقاتی بین نیروهای شرکت کننده در انقلاب وجود ندارد ؟) . او بر این اعتقاد است که زمانی ما می توانیم به این اصل وفادار باشیم که بخوایم برنامه مان را از طریق خرد جمعی تدوین کنیم . حال آنکه اصل خود رهانی طبقه کارگر هیچ ربطی به این موضوع ندارد . اگر خود رهانی بدین مفهومی که رفیق در این نوشته بیان می کند درک شود ، چیزی جز محروم کردن طبقه از بخش آگاه و پیشرو او نمی تواند معنی دیگری داشته باشد . در واقع ما با این کار طبقه کارگر را خلع سلاح خواهیم کرد و به جای کمک به سازمان دادن خود رهانی طبقه کارگر ، سرگردانی دانی او را سازمان می دهیم . رفیق عزیز ! طبقه کارگرتنها از طریق عمل آگاهانه است که قادر خواهد بود سوسیالیسم را سازمان دهد . و اگر عملش آگاهانه نباشد ، هیچگاه نخواهد توانست برای از بین بردن جامعه طبقاتی حتی گامی به جلو بردارد . و همیشه به دنباله روان طبقات دیگر تبدیل خواهد شد .

3- به بهانه مرزبندی با گرایشهای فکری که از پراتیک مبارزاتی به دورند ، نباید به عمل گرائی صرف سقوط کرد و نقش تئوری و اهمیت آن را در مبارزات کارگری و توده ای به حداقل کاهش داد . چنین چیزی را جنبش چپ در سالهای قبل از انقلاب 57 و بعد از آن تجربه کرد . در آن شرایط همگی مان از نداشتن برنامه رنج می بردیم و دنبال خرده بورژوازی و دیگر طبقات روان بودیم . حداقل ما آدمهای همان نسل که تمام نارسائی های آن دوران را شاهد بودیم ، نباید به سانگی آن دوران را به فراموشی بسپاریم و باید از تجربه آن دوران استفاده کنیم ، تا بار دیگر همان مسائل تکرار نگردد .

21/آونیه / 2010

*البته تزی که رفیق پیش کشیده است ، حتی از آنها نیز عقب تر است . چرا که متأسفانه رفیق اصلاً به چیزی بنام عنصر آگاه اعتقادی ندارد .

پلورالیسم و چپ !

رسول آرام

موضوع پلورالیسم تنها برای کمونیستها به مثابه یک مشکل اساسی بروز نمانده است. این مشکل را باید در ریشه های مذهبی و فرهنگی جستجو نمود. خانواده های بشدت مذهبی نیز برای برون رفت از بحران تعدد اندیشه میباید پروسه تکاملی خود را طی نمایند. این مشکل نه تنها در اجتماعات کوچک بلکه در جوامع شهری که تھی از دمکراسی اندیشه باشند همواره با موانعی در مقابل تقاضاهای مختلف مردم مواجه شده و برای برون رفت از آن مجددا دست آویز های لازم برای سلطه خود محور ها بوجود آمده است. به همین دلیل برای برون رفت از اشکالات ناشی از وجود نظرات مختلف؛ تاکید بر دمکراسی اندیشه میتواند یکی از ابزار های واقعی حل مشکلات باشد. در همه جوامع از کوچک تا بزرگ مشکلات ناشی از پلورالیسم خود را بیشتر و اساسا در پروسه عمل نشان میدهند. بسیار کسانی که مدعی پلورالیسم دارند در حوضه عمل دچار سردگمی شده و روش های گذشته را برای رهایی از سر درگمی بکارمیبندند.

اکنون سازمان ما مدعی پلورالیسم میباشد. با تاکید بر مقدمه کوتاه بالا نظرا خواننده را به این مهم جلب میکنم که برای همه فعالین سازمان بروشنی پیداست که اگر پلورالیسم اندیشه را از سازمان ما یعنی راه کارگر فاکتور بگیریم؛ نمیتوانیم چیز دیگری باشیم غیر از آنچه تا کنون بوده ایم. پس برای ما تنها یک راه وجود دارد؛ نه برای ما! بلکه برای تمامی کسانی که برای زندگی آزاد و تغییر جهانی بهتر مبارزه میکنند؛ برای آنان که ده ها سال زندگی خود را وقف رهایی طبقه کارگر و زحمتکشان و همه رنج دیدگان کرده اند.

این راه معنی دیگری ندارد جز آنکه بگذاریم برای تثبیت پلورالیسم از ما انتقاد شود؛ بگذاریم ایده های مختلف افکار خود را بیان کنند و از واکنش های عصبی بپرهیزیم. اگر ما بتوانیم به این مرحله از برخورد برسیم مطمئنا تاثیرات بسیار ارزنده ای در عرصه سیاسی و مبارزاتی خود و آیندگان خواهیم داشت.

شخصیت ما از آن یگانگی مطلق و مرتب که یک در را برای سازمان تعیین کرده بودیم باید بایک تغییر و دگر گونی در همه زمینه های رفتاری و گفتاری همراه گردد. آن مراکز مرئی و یا نامرئی تصمیم گیری خود را به حیطه ای گسترده تر و متحول تر تغییر داده است. آن من ها به ما و آن فیلسوفان به توده ها تبدیل شده اند.

ما در حقیقت بر مبنای مسائل مشخص و غیر قابل تغییری اتحاد کرده ایم یا لافاقل اکنون مسائل مشخصی ما را بدور هم گرد آورده است که کاستی از اینها میتواند هر یک از ما را به مجرای دیگری که در پلورالیسم وحدتی ما نمیگنجد قرار دهد. یکی از این مبانی اعتقاد به سوسیالیسم است که در مباحث ما هیچ وقت نمیتواند بحثی بعنوان نفی سوسیالیسم بگنجد. کسی که این حلقه اصلی عضویت در سازمان را معتقد نباشد؛ نمیتواند عضویت سازمان یدک بکشد.

پر واضح است که ترکیب ما را چپ های مختلف بوجود آورده است. آنان با درخواستهای کوتاه مدت بسیار برای تعیین چگونگی تاکتیکها کلنجار میروند و در عین حال همگی بر وحدت سازمان پایبندند. آنان میزمنند تا بتوانند روش خود را برای نیل به اهدافی که اکثریت سازمان به آن رای میدهند به سرانجام رسانند. از این روست که شیوه رای گیری سازمان را به اکثریت و اقلیت تبدیل نمیکند بلکه راهی را که برای رسیدن به هدفی کوتاه مدت است؛ تعیین مینمایند.

لازم است که سازمان ما بعنوان یک سازمان متحد مطرح گردد و نه سازمانی که تئورسینها آن را هدایت میکنند که در این صورت نمیتوان نام پلورالیسم را بر خود نهاد. که اگر چنین باشد همه ادعای ما که در مورد پلورالیسم

نبرنگی بیش نیست و به محتوا بودن ادعای مان را اثبات خواهد کرد.

یکی از مشکلاتی که در سازمان پلورالیستی بوجود خواهد آمد تعبیر این است که تصمیمات سازمان همگی با موفقیت همراه شود. همانطور که در یک تشکیلات سانترالیستی این انتظار منطقی بنظر میرسد. در این صورت برای اثبات اینکه همه تصمیمات میباید یک موفقیت را به همراه داشته باشد نیاز به درگیری نظریات مختلف خواهد بود که نه تنها انرژی بی انتهائی را به خود اختصاص خواهد داد بلکه نتیجه آن تا کامی نیروهای سازمان از شکست هائی خواهد بود که تعبیر پیروزی برای آنان سنگینی کرده. از نظر فلسفی نیز نمیتوان برای هر چیزی یک قطعیت تعیین نمود؛ و در این صورت است که سیاست غلط همواره خود را بر سازمان غالب خواهد کرد. ما میدانیم که راه تعیین شده ای برای رسیدن به سوسیالیسم وجود ندارد هر ایده ای مدعیانی دارد که معتقدند این ایده میتواند ما را به سمت سوسیالیسم راهنمایی کند. از این رو قطعیت دادن به اینکه کدام راه؛ راه اصلی رسیدن به سوسیالیسم است نمیتواند با نظریه پلورالیسم همخوانی داشته باشد.

ما میتوانیم تزی های مختلف را به بحث بگذاریم. واقعیت های هر تزی و ایده را مورد توجه قرار دهیم؛ دلایل را مورد ارزیابی قرار دهیم؛ در این صورت نیازی به رای گیری نخواهد بود چرا که هیچکس غیر از دکماتیست ها نمیتوانند مدعی باشند که همه چیز برایشان روشن است. بحث و ارائه بحث مدتها بایستی جریان داشته باشد. کمیسیونهای مختلفی برای بررسی نظریات و سنوالات تشکیل شود؛ زیرا که یک جانبه برخورد کردن صدمات بسیار مهلکی بر ما خواهد آورد. پافشاری بر ادامه راهی که بارها شکست مواجه شده و صدمات زیادی متوجه بشریت کرده میتواند ما را به سمت سوسیالیسم تخیلی سوق دهد که میخواهد بدون استفاده از ابزار پیشرفته به سمت کره ماه پرواز کند و برای خود راه های اثباتی به حلقوم مردم کند. سازمان ما تنها زمانی میتواند ادامه حیات دهد و زمانی میتواند برای طبقه کارگر راه های واقعی را ترسیم نماید که بتواند از روش های پیش رفته بحث و اظهار نظر استفاده و در مجادلات دمکراتیک واقعیت ها را بصورت پلاتفرمهایی که دیگران به آن اعتقاد دارند تصویب و در صورت اینکه در عمل با شکست مواجه شد دیگر بعنوان یک برنامه درست در مجادلات نظری ما وارد نگردد.

اگر سیاست و تئوری بصورت تنگاتنگ حرکت کنند؛ هرگز بدون زیان نخواهیم بود. زیرا که کادری عملی سازمان و نیروهای تئوری نمیتوانند با یک دید اشکالات را مشاهده نمایند. آنچه برای ما مد نظر است اهداف استراتژیک ماست نه برنامه های عمل بطور ویژه! چنانکه تئوری و پراکتیک در اجرای اکسیونهای مختلف چه در داخل و چه در خارج از کشور با موفقیت همراه بود بایستی بسیار محتاط استراتژی را مورد بحث و بررسی قرار داد. چرا که استراتژی سازمان نمیتواند در هر یک از جلسات عمومی مورد بحث و تبادل نظر قرار گیرد.

تشکیلات باز یعنی بدون مخفی کاری؛ مخفی کاری بهترین شیوه کار سازمانی است. تئوری باز؛ برنامه عمل باز و نهایتا پلاتفرم باز. گذشته از شیوه عمل نیروهای داخل کشور که بدلیل سرکوب خشن جمهوری اسلامی اجبارا از مخفی کاری هائی آن هم در بیرون از سازمان خود مبادرت مینمایند اما در درون تشکیلات همه چیز برای همه اعضا آئینه وار نمایان خواهد بود. در هر صورت کار سیاسی در هر دو منطقه آسان تر از کار تئوری پیش رفته و مقبول تر است؛ مورد تاکید است که در همین حال نیز نیاز به تأیید اکثریت مجریان سیاسی خواهد بود.

فقط داشتن تفکر چند نظر مهم نیست بلکه داشتن یک سیستم چند تفکری مهمتر خواهد بود. چرا شخصیت سیاسی وقتی اهمیت میباید که به شخصیت سیاسی همه ارزشی بیک اندازه و همه مدافعان نظریات گوناگون حقوقی یکسان داشته باشند. تصمیم گیریها غیر از در نظر گرفتن این فاکتورهای در یک سازمان چند نظری فاقد ارزش

نه "اعمال رهبری" و "نه خود رهبری"؛ پس کدام "رهبری"؟

تقی روزبه

بخش اول

مقدمه: ابتدا در دادن پاسخ به نوشته رحشمت تحت عنوان نه "اعمال رهبری" و نه "خود رهبری" که در نقد مقاله من تحت عنوان "اعمال رهبری یا خود رهبری" صورت گرفته است تردید داشتم چراکه اولاً علیرغم اینکه نوشته من اساساً حول برخی چالش‌های کنونی جنبش مردم یعنی عبور از نظام حاکم، اصلاح طلبان و حتی از "خودشان" و واکنش‌های گسترده‌ای که این ساختار شکنی برانگیخته متمرکز است، اما "نقد" رحشمت به نحو چشم‌گیری ربطی به مقاله و وضعیت حساس و طوفانی که در آن بصری بریم ندارد و مقولات و مفاهیم در آن بطور انتزاعی بکار رفته است و در نتیجه نگران آن بودم که پرداختن به آن در چنین شرایطی تمرکز ما را از شرایط حساسی که در آن بصری بریم به وادی مقولات انتزاعی و شلیک این مفاهیم، که من علاقه‌ای به آن ندارم، سوق دهد. وثانیاً بدلیل تحریف سیستماتیک موضوع بحث من از رابطه برنامه و جنبش به نفعی برنامه و هم چنین تمرکز حول موضوعاتی چون حزب و... که اساساً در نوشته من مطرح نشده است. وثالثاً بدلیل شیوه برخورد رحشمت که از موضع بالا و با اصطلاح نگاه عاقل اندرسفیه و داشتن دسترسی به حقایق مطلق نگاشته شده، مخاطبین آن یا هم چون من از راه بدرشدگان هستند و یا هم چون شاگردان بی سواد که در برابر استاد نشسته باشند مطابق این سلوک، بجای طرح بحث بشیوه علمی که بر اجتناب از پیش‌داوری و بر ابطال پذیری هر پیش‌فرضی استوار است، پیشاپیش و مقدم بر آن به خط کشی و ارائه خطوط قرمز و مرزهای ممنوعه پرداخته میشود، تابا القاء پیش‌داوری‌های آئینی- فراعلمی امکان بررسی، قضاوت و گزین آزاد از خواننده سلب گردد. در حال در این رویکرد نقد شونده پیشاپیش در کاتگوری قرمز و بامهر خطرناک، طبقه بندی میشود و تازه پس از آن نوبت نقد مواضع او شروع می‌شود و ایکاش این پایان ماجرا بود؛ چرا که تازه معلوم میشود آنچه که قرار است موضوع نقد قرار بگیرد، روایت تحریف شده‌ای است از واقعیت که بطور دلخواهی و سراسری تبدیل به صورت مساله شده است. براستی حاصل چنین دیالوگ بی ربط به نوشته‌ای که باید آن را منولوگ نامید (خود گوئی و خود شنوی) چه کمکی به کشف حقیقت می‌کند؟

مثلاً او پیشاپیش مرا در مقوله پست مارکسیست‌ها قرار داده است و تحت تأثیر جان هالوی و لاید در نزد او همه پست مارکسیست‌ها بدلیل عدم باور به مقدسات یک کمونیم آئین‌گرا مرتد و تجدید نظر طلب محسوب می‌شوند. همانطور که او چنین کرده است. و من البته تانفهم منظور مشخص و مستدل او از این گونه انگ زدن‌ها چیست طبعاً قادر به واکنش مثبت و یا منفی نسبت به این نوع کلی‌گویی‌های نشأت گرفته از نگاه مکتبی و آئین‌گرا، و از منظر نه کمتر از دارنده انحصاری حقیقت، نخواهم بود. و جالب است که باین هم بسنده نکرده و به عنوان هالوی شناس، دریافت مرا از آن "ابتر" هم خوانده است! و در این میان معلوم هم نمی‌شود که وقتی بزعم وی یک نوشته حاوی هیچ نکته‌ای نیست و یک سرخط و آشفته است و حتی آن مقدار هم که از کسی و یا جریانی تأثیر پذیرفته چیزی از آن نفهمیده، چرا رحشمت وقت خودخوانندگان را به هدر داده و صرف نقد چنین نوشته‌ای کرده است! بی تردید سخن بر سر نادیده گرفتن ارزش نقد او نیست که هر نقدی نعمتی است برای نقد شونده. ولی بحث در مورد شیوه این نقاد است. در حال در برابر این شیوه باید گفت که اولاً پست مارکسیست بودن و یانبودن و تحت تأثیر هالوی و... بودن و یانبودن، فی‌نفسه نمی‌تواند جرم و ضدارزش باشد و می‌تواند قبل از هر چیز مبین ذهن خط‌کشی شده و آئین‌وار گوینده آن باشد و بیانگر ناشکیبی و برناتفتن تنوع آراء در میان مارکسیست‌ها و وجود قرانت‌ها و برداشت‌های گوناگون در میان آنها و احیاناً محروم ساختن خود در بهره‌گیری از نقاط قوت نقد آنها.

اولین پی‌آمد منفی این گونه شیوه‌ها و مرکزکشی‌های لااقل زودرس- امری که در نزد خواننده، به عنوان نتیجه، قاعدتاً باید جایش در پایان

خواهد بود و در حقیقت نیازی به تصمیم‌گیری‌های غیر دمکراتیک نخواهد بود. با وجود این اگر باز هم مسائل وجود دارد که منجر به کشیدن مرزی بین پلورالیسم و خود محوری شود؛ باید بررسی نمود و دید که چه چیزی میتواند خارج از این مرز وجود داشته باشد؟ مثلاً آیا لازم است که در سازمان کمونیستی راه کارگر یک پلاتفرم نوشته شود؟ آیا در سازمان راه کارگر عضویت غیر کمونیست‌ها هم قابل اندیشه است. البته همه میدانیم که انسانها همواره قابل تغییر هستند؛ یکی کمونیست میشود و دیگری که کمونیست بوده ضد کمونیست و این واقعیتی است که همه ما آن را تجربه کرده ایم؛ اما تجربه تاریخی ما استالینیسم و شیوه‌های سانترالیستی غیر قابل انکار آن میباشند. روشن است که یک استالینیست هم میتواند در این تشکیلات فعالیت داشته باشد ولی تشکیلات ما نمیتواند استالینیست باشد چرا که استالینیست میخواهد حکومت کند در حالی که ما یک تشکیلات پلورالیستی هستیم. اما با اینحال بحث در باره استالینیسم میتواند جریان داشته باشد همانطور که بحث در باره کاپیتالیسم و یا اما همه اینها نمیتواند از پلورالیسم ما بکاهد زیرا هیچ یک از اینها به پلورالیسم ما معتقد نیستند.

البته همواره مشکل اساسی و زیادی وجود دارد که به افراد و گروه‌های متفاوت فکری برنامه‌ای از قبل تحویل داد. یک نفر که در سازمان پلورالیستی فعالیت سیاسی میکند این را قبول کرده است که در یک لحظه دارای چند برنامه عملی میباشند. در غیر این صورت از پلورالیسم خارج خواهد شد. او اما هیچگاه فراموش نخواهد کرد که اصالت همان پلاتفرم کمونیستی ماست و همه ما میدانیم که راه‌های مختلفی برای تثبیت پلاتفرممان میتوانستیم قرار بگیرد. در جامعه نیز همواره باید از خود پرسید آیا ما جامعه بسته‌ای را آرزو داریم یا جامعه باز را تبلیغ میکنیم. اما برای هر یک از ما باید روشن باشد که پلاتفرم ما کمونیستی میباشند و هر کجا که این پلاتفرم مورد تردید قرار گرفت میبایستی با برنامه ریزی قبلی مورد نقد و بررسی قرار گیرد. در بدترین حالت ممکن است مساله استالینیسم و شیوه برخورد آنان در زمان شوروی سابق با سوسیالیسم مورد اختلاف قرار گیرد که این مساله چنانکه قبلاً هم اشاره شد در صورت نیاز بررسی و از سازمان پلورالیستی کنار گذاشته خواهد شد.

پلورالیسم اما نه تنها در کمونیم؛ بلکه در کاپیتالیسم و مذاهب هم وجود دارد. اینها در کنار هم توانسته‌اند همکاری‌های گسترده‌ای را در عرصه جهانی؛ در اسارت انسانها و یا در سرکوبشان و در خانه‌خرابی آنان داشته باشند؛ چگونه است که کمونیست‌ها نباید بتوانند در جهت خوشبختی انسانها و برابری آنان و آزادیشان با دست در دست هم همکاری داشته باشند؟ وقتی همین چند کلمه آخر را اساس همکاری کمونیست‌ها قرار دهیم بایستی یقین یابیم که پلورالیسم درون تشکیلات نباید با مشکلات اساسی مواجه شود. در اینجا است که ما باید خود را بعنوان یک سازمان مدرن کمونیستی به مردم معرفی کنیم! در اینجا است که فرق خود را با پست مدرنیست‌ها مشخص میکنیم؛ ما مدرن هستیم چرا که درخواست‌های کمونیستی را در یک سازمان پلورالیستی مطرح میکنیم و برای این درخواست‌ها شجاعانه مبارزه میکنیم.

31 ژانویه 2010



استدلال‌ها باشد و نه در مقدمه آن، معمولا متوجه خود دارنده این رویکرد است که تاوان آن را با منجمدشدن ذهن و اندیشه و باورهای خود می‌پردازد. ثانیاً، برخلاف ادعای ر.حشمت که درون مایه نوشته را تحت تأثیر جان هالوی و پست مارکسیست‌ها می‌داند، لاقلاً این نوشته من تا آنجائی که من می‌فهمم، صرفنظر از مثبت و منفی بودن آن، هیچ ربطی به آن‌ها ندارد و نمی‌توان مشخصاً نشانی از آنچه که فی‌المثل متعلق به اندیشه‌های اخص جان هالوی باشد و... در آن یافت مگر آنکه کسی بخواهد کارشناس خوانش پس‌کله‌ها باشد. روشن است که اگر ربطی هم می‌داشت فی‌نفسه هیچ اشکالی نداشت مگر آنکه بشیوه مألوف برخی رویکردهای آئینی از مارکس و مارکسیسم می‌پذیرفتیم که وی در اردوی دشمن طبقاتی کارگران جای دارد و اساساً چپ و سوسیالیست و... نیست. ولی مساله این است که واقعیت نوشته برخلاف این ادعاست و این سوال را در برابر هر کسی که هر دو متن را بدقت خوانده باشد فرارمی‌دهد که چنین کنشی آیا از سرسپل انگاری و بی‌دقتی صورت گرفته است و یا احياناً علت دیگری داشته است؟ البته اگر کسی بر اساس فهم خود از مارکس، طرح ایده‌هایی چون خودرہانی و خودحکومتی را مغایر با اندیشه‌های وی بداند، بدیهی است که آنها را در زمره پست مارکسیست‌ها و بقول نویسنده تجدید نظر طلبان قرار دهد. ولی می‌دانیم که مشکل ر.حشمت تردید در اهمیت خود رهایی در نزد مارکس نیست، بلکه در کش از این مقوله است که آن را از معنای واقعی اش تهی می‌کند. همانطور که در تجربه قرن بیستم نیز این اصل نفی نمی‌شد اما همانطور که در نوشته ام اشاره کرده‌ام بصورت اصل مهجوری درآمده بود که هیچ ربطی به سیاست‌های راهبردی و جهت‌گیری‌ها نداشت و تنها کاربردی در سطح کلیشه‌ها و آیات مقدس داشت. در هر حال در نگاهی به نوشته من از قضا اگر قرار باشد نشانی از کسی و اندیشه‌ای در آن بتوان یافت، مسلماً بیش از همه و قبل از همه از خود مارکس است که استناد به چندین مفهوم اساسی از وی در آن آشکارا مشهود و وقید شده است. مثل اصل خودرہانی، مثل پراکسیس و شناخت‌شناسی مارکس در تترهای فویرباخ و ایده‌درک جهان و جامعه در حین تغییر آنها و تأکید بر خوددرگونی و چگونگی فرایند رهایی از دل وضعیت که کارگران به آن زنجیر شده‌اند، تأکید بر جنبش در برابر یک دوجین "برنامه" و... اساساً اگر کسی نداند ر.حشمت قاعدتاً باید بداند که من سالهاست که به این نوع مسائل می‌پردازم و ردپای ایده خود رهایی و جنبه کاربردی دادن به آن در اغلب نوشته‌های من وجود دارد، یعنی از زمانی که هنوز نه او و نه من فی‌المثل نوشته‌ای از جان هالوی را نخوانده بودیم. می‌توان برسبیل شوخی گفت که اگر ر.حشمت هر آینه متوجه می‌شد که مارکس هم چنین رویکردی داشته است، لابد او را نیز متهم به تبعیت از پست مارکسیست‌ها می‌کرد! البته اگر ر.حشمت خود را و مواضع خود را تنها قرانت و یا تفسیر و دریافت ممکن از اندیشه‌های مارکس نمی‌انگاشت، و این واقعیت ساده و انکارنشده را می‌پذیرفت که دریافت‌های گوناگونی در این باره در بین کمونیست‌ها وجود دارد که نشان دهنده عدم انحصار حقیقت در نزد این یا آن است، آنگاه بجای بسط استدلال و دیالوگ و تقاهم بیشتر، ناچار نمی‌شد که به چنین شیوه‌ای متوسل شود.

باتوجه به نکات برگفته شده، فی‌الواقع اگر هدف من واکنش صرف به نوشته ر.حشمت بود، کافی بود به نوشتن چند سطر با نشان دادن چگونگی تحریف و طرح سوالات دلبخواهی و بی‌ربط به نوشته من اکتفا شود. چنانکه اگر نگاهی نه از ورای منشور ر.حشمت بلکه مستقیم به مقاله من انداخته شود، معلوم میشود که عبارت مورد نقد ر.حشمت صرفاً در مورد درک از برنامه و چگونگی دست‌یابی به برنامه است و نه انکار ضرورت برنامه! هم‌چنانکه در مورد رهبری و سازمان‌یابی و حزب و غیره نیز همه حول درک و چگونگی آنهاست و نه انکارشان. برعکس در متن نوشته حتی به عناصری از آن در شرایط کنونی هم اشاره شده است. در هر حال درک از برنامه و چگونگی دست‌یابی به آن در نزد یک فرقه با یک چپ اجتماعی-طبقاتی و یا چپ معطوف به جنبش تفاوت کیفی وجود دارد. اگر در نزد او بی‌برنامه از طریق کشف و شهود عناصر فرقه و یا از سوی عده‌ای نخبه و نظریه پرداز و از فراز سر جنبش بدست می‌آید، اما در نزد چپ اجتماعی و معطوف به جنبش برنامه از درون و در پیوند با جنبش و مبارزه و از طریق خرد جمعی آن حاصل میشود و امری پیشینی و تولید شده

در کارگاه‌های فکری و سازمانی بیرون از جنبش و توسط نخبگان و اتاق فکر آنان نیست (و البته چنین فرایندی هیچ نافی تعامل گروه‌ها و افراد و ارائه پیشنهاد به جنبش از سوی آنها نیست بلکه از قضا مکانیسم دست‌یابی به خرد جمعی از همین کانال‌ها و دیالوگ‌ها می‌گذرد و همه این افراد گروه‌ها، علی‌القاعده، بخشی از جنبش هستند و در تعامل و سوخت و ساز با آن مگر آنکه کیستی از فرقه‌گرایی دور خود کشیده باشند. هم چنین مساله آن است که هر چه هم یک دسته و گروهی در اتاق فکری برنامه خوبی هم تدوین کند، این هنوز برنامه اوست و نه برنامه جنبش، مگر آنکه با خواست و خرد جمعی جنبش در هم آمیزد). ر.حشمت باید فکری برای این درک خود که جنبش و طبقه و عناصر آگاه را از هم جدایی کند و سپس متحیر می‌ماند که جنبش چگونه خرد آگاهی بدست خواهد آورد، بکند. در نگاه نخست تنها کافی است این کشف فرقه‌ی یعنی برنامه-به کارگران و مردم ابلاغ شود تا آنها با پذیرش آن رستگار شوند، ولی در نگاه دوم دست‌یابی به برنامه‌ای واقعی با حضور و تجربه و نقش آفرینی توده‌های خلاق و خرد جمعی آنها حاصل می‌شود. آن خردی که از تجربه و خودآموزی آنها، از طریق تعامل و گفتگو با عناصر و جریان‌ات آگاه تر درون جنبش، از آن دانش عظیم و نانوشته و نهفته در تک‌تک کارگران که در شرایط همبستگی و مبارزه برای تغییر شرایط فوران می‌کند، و برخاسته از جهان‌گلوبال و عصر انفجار اطلاعات که از در دیوارش آگاهی فرومی‌ریزد، از انبوه کارگرانی که در جهان امروز داشتن تحصیلات در سطح دیپلم و مافوق دیپلم یک امر عادی است، و آن اقشار مزدحقوق‌بگیری که در کسوت کارمندان و پرستاران و معلمان و... بخش مهم و آگاهی از جنبش بزرگ مردمان زحمت و کار را بوجود می‌آورند. آری از دل همه اینها، و از لایه‌های تشکلی‌ها و شبکه‌ها و محافل بشمار و بهم پیوسته آن‌ها خرد جمعی، خرد کارگران و خرد مزدحقوق‌بگیران جمعی با همه تکثر و تنوعشان بوجود می‌آید. و چرا اینان نتوانند در تدوین اولویت‌های زندگی خود و از طریق دموکراسی مشارکتی و حتی الامکان مستقیم خود مداخله فعال کنند؟ درک نخست از برنامه و حزب و... اگر در موقعیت قدرت قرار گیرد بی تردید همان تجربه تراژدیک صورت گرفته قرن بیستم و همان تجربه‌ای را که در کشورهای استبدادی مثل کشور ما ویا در کشورهای "شبه سوسیالیستی" موجود، مردم هر روز با آن مواجه‌اند تکرار خواهند کرد. و باین ترتیب ما با یک خواش آمرانه و غیر دموکراتیک از برنامه و نقش نخبگان مواجهیم که قرار است زندگی مردم را رقم بزنند بدون آنکه خود مردم در بطور واقعی در سر نوشت خود دخیل باشند.

از همین رو با وجود داشتن دغدغه فوق، برای گشودن راه دیالوگ و به پاس منزلیت نقد (که اصل آن مگر شیوه اش مورد استقبال من است)، با در نظر داشتن این که باید هوشیار بود که بحث‌های تجریدی و کلی‌تمرکز ما را حول جنبش عظیم مردم ایران و مسائل ناشی از آن تحت الشعاع قرار ندهد سرانجام بر آن شدم که پاسخی به آن بدهم. و البته انتقاد به شیوه برخورد ر.حشمت نه به معنی انتقاد به اصل نقد و کم‌اهمیت انگاشتن آن است و نه به معنی آن است که گویا نوشته‌های خود من بری از چنین شیوه‌های رایج در میان فرقه‌ها و رسوخ یافته در هر کدام از ماست. هدف آن است که بگوئیم دیالوگ را به تعامل اندیشه‌ها و غنابخشیدن به آن تبدیل کنیم. دیالوگ کشتی گرفتن نیست که بخواهیم کت حریف را بزمین بوزیم. دیالوگ تخطئه طرف مقابل نیست، دیالوگ زدن نقب به اندیشه‌های گوناگون و متفاوت است برای پهناور شدن حریم بحر اندیشه. مهم آنست که واقعیت متکثروپلورالیستی طیف گسترده چپ را برسمیت بشناسیم و بگوئیم در کنار دیالوگ بر اشتراکات تأکید و رزیم، و اجازه بدهیم که خواننده نیز خود به قضاوت به نشیند و خویشتن نیز با مرز بندی‌های مصنوعی و افتادن به ورطه آئینی کردن کمونیسم از افت انجماد اندیشه مصون بمانیم.

پس کدام رهبری؟!
نه اعمال رهبری" و نه "خود رهبری" بطور طبیعی این سؤال را در ذهن هر خواننده‌ای ایجاد می‌کند که پس کدام رهبری؟!
من در نوشته خود تحت عنوان "اعمال رهبری یا خود رهبری" به یکی از مهمترین چالش‌ها و مشخصات جنبش اعتراضی در شرایط کنونی را فرایند عبور مردم از نظام، اصلاح طلبان و حتی از خود و باورها و توهم‌های پیشین دانسته‌ام و در همین رابطه در دفاع و ستایش و در ضرورت تقویت این اخگر سوزان و این فراروندگی و خود فرمانی

که نمی خواهد به رهنمودها و ایست دادن ها و "اعمال رهبری" گردن نهد و یابتر است بگوئیم هم چون اسب سرکشی حاضر به زین و یراق شدن و سواری دادن نیست، پرداخته ام. و این که باید از آن هم چون نهالی تازه پا در برابر طوفان، چه طوفان سرکوب دشمن رودرو و چه از درون و در برابر آن نیروها و گفتن های دلبسته به نظام سلطه و چه از طریق درون شدگی ارزش ها و باورها و فرهنگ سلطه پذیری در گذران هفت خوان مبارزه استبداد و سایر اشکال دیگر سلطه طبقاتی، حفاظت کرد. در همانجا اشاره کرده ام که متأسفانه اشتراک حول اصل اعمال رهبری و افکندن طوق رهبری به گردن جنبش، گیرم که در قالب الفاظ انقلابی و رقابت حول اعمال این یا آن رهبری باشد - وجه اشتراک پاره ای نیروهای مدعی چپ با همه نحله های بورژوازی را تشکیل می دهد. درواکنش به این نوشته و نکات مطرح شده در آن از قضا شاهد از غیب رسید. نوشته رحشمت با تیترا "نه اعمال رهبری و نه خود رهبری" فی الواقع، خواسته و ناخواسته، اثبات کننده صحت استنتاجات و ادعاهای آن نوشته من است. نگاهی به فرازهای نوشته وی گویای این ادعاست:

خود عنوان مقاله به وضوح نشان می دهد که متأسفانه نویسنده در پشت طرح نکات و احکام گوناگون چه چیزی را هدف گرفته است: همان اخگر سوزان و همان فراروندگی را که در طوفان کشاکش کنونی باید هم چون مردمک چشم از آن نگهداری کنیم. گرچه او در تیترا نوشته فقط به نفی هر دو گزینه پرداخته است و لی نگاهی به کل مطلب وی به ما اجازه می دهد که وجه اثباتی و یاسنتر آن نفی در نفی را حدس بزنیم و عنوان وی را تکمیل کنیم. در این صورت به گمانم ترکیب وجه منفی و اثباتی در عبارتی فشرده همچون "نه اعمال رهبری، نه خود رهبری؛ بلکه حزب رهبری" در خواهد آمد. و همین عبارت فشرده می تواند جایگاه واقعی این رویکرد را چه در رابطه با ادعاها و منازعات بی پایان فرقه های چپ در طی این سی سال اخیر حول همین گونه ادعاها، و چه در تجربه جهانی قرن بیستم یعنی سوسیالیسم دولتی که در آن حزب و سلسله مراتب آن جایگزین طبقه و تبدیل آن به زانده حزب شد که نتیجه نهائی اش را همه شاهد بودیم و بالاخره نسبت اش با همه نحله های بورژوازی که اعمال رهبری، ایجاد رابطه عمودی و کنترل از بالا - از محیط کار و استبداد حاکم بر آن تا بر جامعه و تمامی وجوه و عرصه هایش - را نشان می دهد. در واقع شق سومی برخلاف تصور رحشمت بیرون از اعمال رهبری و خود رهبری وجود خارجی ندارد و "خود رهبری" سنز همه انواع اعمال رهبری های از بالا و بیرون از خود و بیگانه با خود است. و هرگونه تلاشی در آن راستا جزگزین نام دیگری و در بهترین حالت تبصره ای بر همان "اعمال رهبری" و حالتی از حالت های آن خواهد بود. تا آنجا که به رویکرد کلی رهائی از سلطه انسان بر انسان در تمامی اشکالش برمی گردد، فرقی نمی کند که این سلطه با کدام منطق و فلسفه ای توجیه و تصدیق گردد: از نوعی که مشروعیت خویش را از آسمان و از نوع نمخت ولایت قبیله گونه و مبتنی بر مناسبات ربه و چوپان و ولی و صغیر می گیرد و یا از نوع مدرن و احیانا حزبی اش که مشروعیتش را از برابر حقوقی صوری، اما با حفظ واقعیت نابرابری های عمیق اجتماعی و از طریق "جلب رضایت و تصدیق" بردگان (بریدن سر با پنبه و از طریق صندوق رأی)، و یا حتی از گونه "انقلابی" قیم مابیی که از قضا در نفی آزادی و ذبح کردن آن به بهانه "برابری" و نهایتا سرکوب هردو آنها، کمتر از دیگر نحله های بورژوازی عمل نکرده است. در هر حال همه اینها دارای بنیاد مشترکی هستند. البته همه این رویکردها بکرات از بوته تجربه و عمل هم گذشته اند و فرجامشان در برابر مافقرادارد ولی با جان سختی هم چنان بر ما حکم می رانند. از این جهت آن عبارت کوچک تکمیل شده رامی توان جان مایه و فشرده نوشته و نظر رحشمت دانست. بقیه مطالب و استدلال ها همگی و البته هر کدام از زاویه ای، در جهت اثبات آن و یا مصداقی از آن است. علاوه بر رویکرد فوق، نکته مهم دیگر در شیوه رحشمت همانا نگاه از بالا به جنبش و توده های عادی مردم، از بیرون و از فراز سر جنبش و از پشت عینک ایدئولوژیک و در یک کلام از منظر نخبه گرایی و اصلت تئوری در برابر واقعیت های متحول و حکم راندن یک جانبه "تئوری و نظریه" برواقعیت های اجتماعی و پراپراتیک است. و نه رابطه دوجانبه و متقابل ذهن و عین. انتقاد اصلی به رویکرد رحشمت نه فقط به خاطر اصلت ذهن است در برابر عین که فی المثل در مورد برنامه او این امتزاج

ذهن و عین را نمی شناسد و در برابر این سخن من که برنامه یک جنبش را نمی توان از فراز سر جنبش برای جنبش تدوین کرد برمی آید، بلکه مهمتر از آن این است که او ذهن را صرفا در قالب ذهن نخبگان می شناسد و در خود جنبش قائل به ذهن و عین نیست و در همین رابطه این گزاره رهائی بخش را که رهائی کارگران و بناکردن سوسیالیسم تنها بدست خود کارگران ممکن است را به زیر سوال می برد. فی المثل اگر این واقعیت را در نظر بگیریم که خود تقسیم کار فکری ویدی در شکل نهادهی شده کنونی از نتایج دستاوردهای جامعه طبقاتی و محصول طبقه بندی انسان ها است، یعنی همان واقعیت و شکافی که قرار است در بناکردن "جهانی دیگر" جهانی غیر طبقاتی ملغی و پژمرده گشته و بجای چنین تقسیم کار اسارت آمیزی آن تقسیم کار اجتماعی غیر نهادهی شده با فرصت و امکانات اندیشیدن و عمل کردن برابر، که دیگر مبین امتیاز و سلطه انسان بر انسان نیست، در اختیار همه جامعه قرار داده می شود؛ آنگاه به معنا و عواقب سنگر گرفتن در پشت این گونه شکاف های طبقاتی و تبدیل به امتیاز شده و تقدیس آنها به مثابه گزاره های پایدار، رهائی بخش و سکونی برای نیل به جهانی فارغ از این شکاف ها، و نه هم چون واقعیت های موجود و در حال گذار، پی می بریم. معنای این سخن آن است که همراه و به موازات اجتماعی شدن قدرت و ثروت، مالکیت دانش و علم نیز از خصوصی بودن خارج شده و عمومی می شود. تقدیس رهبری (نخبگان) که به معنی زنده نگهداشتن مناسبات رهبری کننده و رهبری شونده، و ایجاد قطب بالا و پائین است، به تصویر کشیدن جنبش هم چون پیکر بی سرو فاقد شعور و خرد و نیازمند به سر و خرد هدایت کننده و آگاه کننده و نظایر این گزاره ها، بی شک نمی تواند سکوی مناسبی برای عبور از جهانی که نفی اش می کنیم و از جمله برای برافکندن استبداد قیم ماب کنونی که علیه اش می جنگیم و ساختن جهانی آزاد و رها از سلطه انسان بر انسان که برایش مبارزه می کنیم، باشد. آنها مهماتی مناسب از جنبش رهائی بخش برای جهان عاری از طبقات به شمار نمی روند. آنها در نقش تاروپود و میراث شوم و تبدیل به طبیعت ثانوی شده در وجود ما توسط جامعه کهن طبقاتی هستند که باید در جریان مبارزه برای تغییر شرایط و خود دگرگونی و زایش انسانهای تراز نوین بر این بستر بدور ریخته شوند. متأسفانه در رویکرد رحشمت تئوری و نظریه نه ناظر بر تحلیل مشخص و بیان تئوریک و انتزاعی این واقعیت های متحول جامعه بلکه وارونه آن و درسودای تحمیل خود بر این واقعیت ها است. دیالکتیک نه برد و کشاکش واقعیت های اجتماعی بلکه نیردمقوله های انتزاعی و فرا اجتماعی است. برنامه نیز به مثابه یکی از مصادیق خود آگاهی و خود فرمانی، نه از متن جنبش و نیازها و باید و نباید های آن و از انکشاف این واقعیت ها و با مشارکت هر چه عمیق تر شونده خود آنها (دموکراسی رادیکال و مشارکتی) - صرف نظر از کم و کیف متغیر مشارکت و نوع و چگونگی آن در تناسب با ظرفیت ها و امکانات تاریخی - بلکه از لایبای این مقولات و کلیشه ها بیرون کشیده می شود. تئوری و نظریه بیان واقعیت های موجود و یا در حال شدن نیست و در نتیجه گوئی قابل دست یابی از بیرون است و رازواره و بیگانه و مسلط بر کنش گران واقعی. رئال پلنتیک در این رویکرد چنان شأن برجسته ای دارد که همه آنچه که در مورد سوسیالیسم و مقام و جایگاه نیروی کار ام از طبقه بزرگ مزدو حقوق بگیران، و نیرکاری مزد و یا کار معطوف به باز تولید نیروی کار، و تولید هم به معنای نیازهای مادی و وهم تولید غیر مادی که در جهت رفع نیازهای مادی و یا فرامادی و غیر مادی در حال گسترش بشر و شکوفائی او قرار دارد، و هم آنچه که در مورد نقش بی بدیل ارگانها و تشکل های اقتدار توده ای نظیر شوراهای و کمیته ها و... کارگران و یا هر شکل دیگر به مثابه یاخته های اصلی خود حکومتی و مداخله توده های مردم و تبدیل برای مشارکت در تصمیم گیری ها و سر نوشت خود گفته میشود، عملا به مثنی یاه و کلمات بی محتوا و دهان پرکن تبدیل می شود. کارگران و برپادارندگان جنبش گوئی هم چون طوطیان خوش آموزی هستند که هنرشان تکرار گفته ها و یافته های رهبران و نشانند "اشرافیت حزبی" بفرافرا سر خود است. کافی است که شما یاخته های خود مدیریتی و خود حکومتی را جدی بگیرید و از مردم بخواهید آن را - سوسیالیسم را - از هم اکنون و بدست خود بنانند، در انصورت خواهید دید که این نوع مدافعان سوسیالیسم دهان پرکن و سرشار از رئال پلنتیک، چگونه با انواع رگبار اتهامات و تحریفات به سراغت خواهند

آمد که پدراآمزیده، "تئوین یک برنامه توسط خرد جمعی در یک جنبش چگونه به دست میآید. آیا همه افراد شرکت کننده در یک جنبش در تئوین برنامه مشارکت میکنند؟ آیا تا کنون جایی سراغ دارید که چنین امر مبارکی صورت تحقق پیدا کرده باشد؟" (به نقل از نوشته رحشمت). برآستی آفرین براین استدلال قرص و تکان دهنده و تامغز استخوان سوسیالیستی! پرسیدنی است که آیا واقعا انتظار دارید که برنامه و هدف شما و آن دموکراسی مشارکتی و جهان برابر و آزاد مورد نظر شما پیشاپیش در جامعه طبقاتی و توسط بورژوازی تحقق پیدا کرده باشد، تا با ارجاع بدان برای شما واجد عقلانیت باشد و دارای جنبه کاربردی؟! با چنین منطقی اصلا معلوم نیست که چرا باید شعار ساختن جهان دیگر و بنای سوسیالیسم را سر دهیم؟! واقعیت آن است که در تمدن کنونی و دستاوردهای ناکنونی بشر، امکانات ارتباطی و مشارکتی عظیمی چنان فراهم شده است که خود بورژوازی نیز در مواردی وزیر فشار شهروندان ناچار می شود که آن را ولوبه شکل صوری و کنترل شده از طریق مشارکت مردمی و با تکیه بر خرد جمعی آنها و در موارد دیگر با تظاهر به آن عمل کند و انصافا از این حیث از برخی مدعیان چپ که خرد جمعی را به تمسخر می گیرند و آن را تئوریزه هم می کنند و متأسفانه بنام سوسیالیسم، چنگام جلوتر است! و بیهوده نبود که بورژوازی توانست در مصاف قرن بیستم با این نوع رویکرد آن را آن گونه درهم بشکند. در واقع اکنون امکان و ظرفیت های مازاد و استفاده نشده برای تحقق دموکراسی مشارکتی و فراگیر از قبل دست آوردهای تمدن بشری از آنچه که اکنون صورت می گیرد بسیار بیشتر است و همین مساله یکی از مولفه های بحران سرمایه داری در قرن بیستم را تشکیل می دهد. همانطور که در عرصه نیازهای مادی و ظرفیت های تولیدی نیز چنین است.

بی تردید حاصل این نوع رویکرد چیزی جز تبدیل نظرات مارکس به امری مهمل و آئینی ویا مکتبی نخواهد بود و تماما برخلاف متدوشیوه خود مارکس است* 1: مایکل لیبوویتز* [در کتاب فراسوی سرمایه(به ترجمه فروغ اسد پور)، عبارتی از مارکس و برگرفته از فصل دوم سرمایه را نقل می کند که بخوبی تمایز بین این دودرک از نظریه و تئوری و تبدیل شدن تئوری به آئین و مکتب ویا به ایدئولوژی به معنای آگاهی کاذب را نشان می دهد. این سخن مارکس در مورد فروپاشی و به ابتدال کشیده شدن یک نظریه (در اینجا نظریه ریکاردو توسط شاگردانش) است.

به گفته وی ریزش تئوری زمانی شروع می شود که "دیگر نه خود واقعیت، بلکه یک دستگاه تئوریک ترتیب داده شده از نظرات استاد به نقطه عزیمت تحلیل واقعیت بدل می شود، واقعیت به درون تئوری بلعیده می شود و به این معنا تناقضات بین تئوری و واقعیت با اعمال خشونت بردومی سرکوب می شود. کار استاد برای درک تئوریک واقعیت، حالا به عکس خود تبدیل می شود، یعنی تئوری به نقطه عزیمت تحلیل واقعیت مشخص تبدیل می شود و این به معنای ابتدال و تلاشی یک نظریه است"

چنانکه ملاحظه می کنید، تلاشی و ابتدال یک تئوری و نظریه وقتی شروع می شود که تئوری به نقطه عزیمت برای یک تحلیل مشخص تبدیل شده و جایگزین آن گردد، و نه بازتاب دهنده یک واقعیت مشخص و باز تولید تئوریک و انتزاعی آن. و باین ترتیب است که برای حل تناقضات بین تئوری و واقعیت این واقعیت ها هستند که مورد انکار قرار می گیرند و بطرز خشونت آمیزی به درون تئوری بلعیده می شوند. مارکس در این مورد به کرات و به بیان های مختلف سخن گفته است. مثلا او در فراز درخشان دیگری در مرز بندی با این نوع مکاشفات تئوریک، تأکید کرده است که نظراتش تنها تلاش و توضیح این واقعیت است که چرا پرولتار مبارزه می کند و چرا ناچار است چنین کند حتی اگر تمایلی به آن نداشته باشد (نقل به معنا) در مانیفست نیز بسیار روشن و منجز نظریه را بیان مبارزه طبقاتی به مثابه یک واقعیت می داند. و اساسا مبارزه طبقاتی به معنای واقعی و عینی خود ترکیبی است از مبارزه اقتصادی و سیاسی و نظری. ارجاع تئوری به روندها و واقعیت های موجود و مشخص و در حال شدن در حال جان مایه نظریات مارکس را تشکیل داده است و بالکل بیگانه با کشف و شهود ذهن در خود مستقل است. پراکسیس پیوند پراتیک اجتماعی با ذهن است و پیشرفت آنها در گرو این پیوند متقابل است. بدون تغییر جهان تفسیر جهان ناممکن است. رابطه تنگاتنگ بین تئوری و واقعیت های

اجتماعی است که از طریق پراکسیس بهم گره می خورد. پراتیک انقلابی هم چنین در بردارنده پیوند تغییر شرایط و خوددگرگونی است که چگونگی امکان برون رفتن برده های مزدی در چنگال نظام و از وضعیت اسارت او را تبیین می کند. برای مارکس مبارزه طبقاتی به مثابه یک واقعیت اجتماعی و هم چون یک جنبش عینی وجود خارجی دارد و جنبش کمونیستی هم بخشی و تنها بخشی از آن است و از آن جدا ناپذیر و نه هم چون یک مکتب فکری و نظری مستقل و بیرون از آن و بر فراز آن.

پایان بخش اول.

03-02-2010

* 1- مثلا تز دوم از تزه های درباره فویرباخ تأکید مارکس بر این است که در پراتیک است که انسان باید حقیقت یعنی واقعیت و توان اندیشه اش را اثبات کند. و حقیقت مساله ای است که باید از طریق "عمل" بشری و نه مجادلات فیلسوفان و مباحثات مکتبی حل و فصل گردد.

تئوری در معنای دورنمای سوسیالیستی هم نه فقط برآمده از تجربه تاریخی مبارزات طبقاتی و بارتاب تئوریک آن است بلکه، هم چنین برای آنکه تبدیل به عمل اجتماعی و دارای برد توده ای شود باید با تجربه و فعالیت مشخص پرولتاریا درهم آمیزد و البته در این آمیزش خود نیز دستخوش تغییر و تکامل می شود. از همین رو تئوری انقلابی نمی تواند مثلا توسط گروه و قشر خاصی چون روشنفکران ساخته و پرورده شود. این تئوری تنها می تواند بیان تئوریک جنبش طبقاتی باشد و لاجرم هم چون گلی در مرز عه مبارزات اجتماعی و در پیوند با آن پرورده شود و گرنه گلخانه ای خواهد بود. اهمیت کمونیزم به مثابه یک جنبش نیز در همین رابطه است. مثلا مارکس در ایدئولوژی آلمانی می گوید کمونیزم یک ایده ای که قرار است واقعیت با آن منطبق گردد نیست. ماجنیش واقعی را که وضعیت امروز را قادر است دگرگون کند کمونیزم می نامیم. نظر مارکس در مورد رابطه آگاهی اجتماعی با هستی اجتماعی نیز بقدر کافی شناخته شده است. این نه شعور بلکه وجود اجتماعی است که شعور اجتماعی را بوجود می آورد. شعور اجتماعی و قوف به هستی اجتماعی است (خود آگاهی). تأکید صرف بر فعال بودن دوسویه ذهن و عین مهم است ولی کافی نیست. مهم تر از آن رابطه وجودی آندو و آبشخور شعور و آگاهی است که از هستی اجتماعی برمی خیزد و با آن درمی آمیزد و هستی خود آگاه تر را بوجود می آورد. مهم آن است که بدانیم این پراتیک اجتماعی است که با میختن ایدئوبهم حقیقت را از آنچه که در سری ذهن است- و تصور سنتی از فلسفه و آگاهی کاذب را تشکیل می دهد- تفکیک می کند. و البته نه حقیقت به مثابه امری ثابت و ازلی وابدی بلکه حقیقتی در حال تغییر و فرارونده و در حال انهدام و خلق شدن، و تفاوت پراکسیس یعنی آنچه که به فلسفه عمل موسوم شده، با فلسفه سنتی نیز در همین است. مشکل فویرباخ هم نه در تأکید بر عین بلکه در نادیده گرفتن آن به صورت پراتیک اجتماعی، پراتیک انسان اجتماعی که در آن ذهن و عین بطور فعالی بهم می آمیزند بود. البته آنچه که مارکس و نظریه شناخت می گوید، در جامعه سرمایه داری به شیوه راز آلود و واژگونه به نمایش درآمدن، و توسط تقسیم کار نهادی شده فکری ویدی و این که گویا علم و معرفت توسط نخبگان تولید می شود، و انمودمی شود. یعنی مثل همه چیز سرمایه بصورت بیگانه شده بامنشاسازندگان و مولدین واقعی آن و بصورت مالکیت خصوصی درآمدن معرفت و علم شد. و به همین دلیل در ظاهر امر بر خوردار از عقلانیت برخاسته از واقعیت نظام طبقاتی است که متأسفانه رگه هائی از آن را در اصالت تئوری رحشمت و نگاهش به سازندگان واقعی معرفت مشاهده می کنیم. دستکم گرفتن خرد جمعی چه بصورت بالفعل اش و چه بصورت بالقوه اش و مهم تر از آن بجای جهت گیری به نقش آفرینی هر چه بیشترین خرد جمعی، تئوریزه کردن وضعیت موجود تحت عنوان واقعیت ها و رئال پلینتیک، بیانگران است. این جداسازی تئوری از بستران برای یافتن مبنائی جهت توجیه نقش انحصاری و ویژه برای حزب پیشتار و رهبر است. در بخش دوم و بررسی مصداق ها باز هم به نقد این نگرش خواهیم پرداخت.